سفر به ناشناخته‌ها

آن‌سوی مرگ

معمای ارواح

ارغوان جولایی

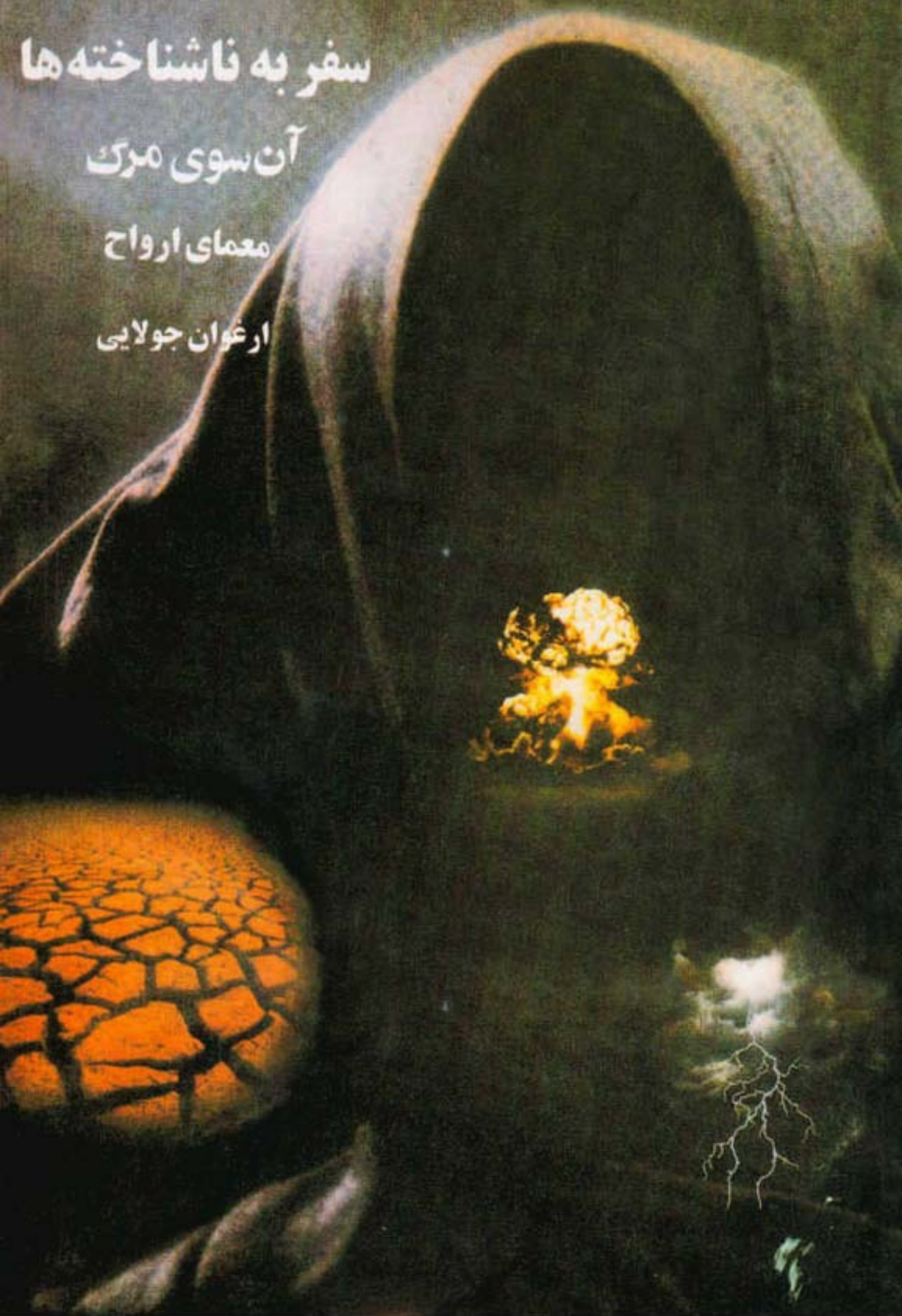

سفر به ناشناخته‌ها

دفتر اول: آنسوی مرگ

دفتر دوم: معمای اشباح

(جلد سوم جهان عجایب)

کریستیان هاموند

ارغوان جولایی

انتشارات جویا

تهران، ۱۳۸۴

جولایی، ارغوان، ۱۳۶۰ - ، گردآورندد و مترجم
سفر به ناشناخته‌ها/ [گردآورنده] و مترجم ارغوان جولایی.-- تهران : جویا، ۱۳۸۴.
۲ ج. در یک مجلد (۱۷۸ ص): مصور (بخشی رنگی)، عکس.
ISBN: 964-6092-15-2 ۱۵۰۰۰ ریال
این کتاب جلد سوم کتاب "جهان عجایب" است.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
مندرجات:دفتر اول: آنسوی مرگ.-- دفتر دوم: معمای اشباح.-.
۱. مرگ -- مسائل متفرقه . ۲. احضار ارواح . ۳. زندگی پس از مرگ . ۴. تجربه دم مرگ. الف.عنوان.
BF ۱۲۷۵ /م۴ج۹ ۱۳۸۴ ۱۳۳ /۹۰۱۳
کتابخانه ملی ایران ۸۴م-۱۷۰۱۰

این اثر ترجمه‌ای است از

Life Beyond Dealb
dy
Reader'S Digest

هرگونه استفاده از مطالب و عکسهای این کتاب بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.

نام کتاب: آن سوی مرگ معمای ارواح
نویسنده: گروه ویراستاران ریدز دایجست بوک
مترجم: ارغوان جولایی
لیتوگرافی: صحیفه نور
چاپ و صحافی: مرکز خدمات فرهنگی مطهر
چاپ سوم: ۱۳۸۴
ناشر: انتشارات جویا
شمارگان: ۲۰۰۰نسخه
قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال
۹۶۴-۶۰۹۲-۱۵-۲

تمام حقوق برای انتشارات جویا محفوظ است

انتشارات جویا - تهران - تجریش - خیابان دزاشیب پلاک ۲۱۰ - تلفن ۲۲۷۳۸۸۲۸ - تلفن و فکس: ۲۲۲۹۴۹۹۸

پیشگفتار

عقل‌گرایی و اصول‌گرایی دو بیماری بزرگ زمان ما هستند و تظاهر می‌کنند که تمام پاسخها را می‌دانند، لیکن بسیاری از پدیده‌ها کشف خواهند شد که دیدگاه محدود علم امروزی آنها را بعنوان محال کنار نهاده است.

کارل گوستاو یونگ

خاطرات ورویاها

یکی از ژرفترین اسراری که بشریت با آن روبروست مساله حیات بعد از مرگ است. تمام مذاهب رسمی عالم پیروان خود را برای آنچه بعد از زندگی وجود دارد، مهیا کرده‌اند از جهنم و بهشت در مسیحیت و اسلام گرفته تا عقیدهٔ بودائیان به نیروانا. در دوران معاصر دانشمندان سعی کرده‌اند تا با دیدی علمی مساله حیات بعد از مرگ را بررسی کنند.

تحقیق در این باره بطور جدی در میانهٔ سدهٔ نوزدهم آغاز شد و با گزارشهای «واسطه‌ها» که از تماس با ارواح حکایت داشت، قوت گرفت. بعد از آن صدها مورد آشکار و غیرقابل توضیح برای پیدا کردن جوابهای منطقی بررسی و معاینه شد تا مشخص شود آیا امکان چنین تماسی هست یا نه. مساله قابل بررسی دیگر هنر خلق

شده توسط ارواح است: قطعات موسیقی، نقاشی یا ادبیاتی که توسط مردم عادی خلق شده که مدعی بودند شخصیتهایی مانند بتهوون، رنوار و جین آستین آنها را هدایت کرده‌اند.

دفتر اول این کتاب کارهایی را که در این زمینه و سایر حوزه‌های مسایل روحی مورد بررسی قرار گرفته به علاوه پدیده جدید تجربه نزدیکی به مرگ را پیش روی شما می‌گذارد.

تجربه نزدیکی به مرگ تجربهٔ کسانی است که از نظر کلینیکی علایم مردگان را از خود بروز می‌دهند یعنی ضربان قلب و تنفس آنها متوقف می‌شود اما بعداً دوباره به زندگی باز می‌گردند و نه فقط تمام حالات و احساسات خود را در آستانهٔ مرگ به یاد می‌آورند بلکه با دقتی بی‌نظیر از اتفاقاتی سخن می‌گویند که در پیرامون آنها زمانی که بیهوش بوده‌اند، روی داده است. چنین تجربیاتی اگر براستی تجربه زندگی بعد از مرگ هم نباشد برای ما بعد دیگری از زندگی و جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم آشکار می‌کند.

دفتر دوم این کتاب به شرح وقایعی می‌پردازد که بیشتر در مقوله قصه و باورهای خرافی جای دارد؛ یعنی وجود اشباح.

آیا براستی اشباح وجود دارند؟ آیا اشباح قابل روئیتند! وقایع شگفت‌انگیزی که گاه برای ما روی می‌دهد نظیر جابجایی بی‌دلیل اشیاء، دیدن سایه‌های متحرک در نیمه‌های شب، شنیدن صداهای غریب... آیا زائیده تخیل ماست یا بیرون از ذهن ما واقع می‌شود. در این دفتر بنابر آنست شواهدی که در اینباره جمع شده بدون تفسیر و تاؤیل در اختیار شما گذاشته شود. اصراری نداریم که آنها را یکسره قبول کنید؛ معهذا پا فشاری بر یک نکته همچنان ضروری است:

آنچه در مقوله علم امروزی ما جا نمی‌گیرد، نباید یکسره مردود شمرده شود.

مترجم

فهرست

دفتر اول: آن سوی مرگ

	مقدمه: سفر به دیگر سو	۳
فصل اول:	ماوراء این جهان	۱۳
	تجربه مشترک	۱۵
	چه هنگام مرده‌ایم	۱۷
	نگریستن به مرگ	۱۸
	آخرین تقلای مغز	۲۱
	استحاله	۲۳
	خارج شدن از بدن	۲۷
فصل دوم:	زندگی بعداز زندگی	۳۳
	دایرةالمعارفهای جاندار	۳۸
	تصاویر مسخ شده	۴۴
	احساس رویت قبلی	۴۸
فصل سوم:	آیا مردگان سخن می‌گویند	۵۱
فصل چهارم:	مرگ این معمای بزرگ	۵۹
	زندگی درحالت تعلیق	۶۵
	مردگان زنده	۷۲
	ماجراهای روح‌گرایان	۷۲

دفتر دوم: معمای مرگ

قلمرو ارواح	۸۳
اشباحی که بحران آفریدند	۹۴
اشباح خانوادگی	۱۱۵
مرگ نامقدر	۱۲۸
ارواح زندگان	۱۳۹
مکانهای تسخیر شده	۱۴۶
اشباحی بر روی فیلم	۱۵۳

دفتر اول:
آنسوی مرگ

مقدمه

سفر به دیگر سو و بازگشت

مساله حیات بعد از مرگ همه ما را به خود جلب می‌کند. برای واسطه‌ها، کسانی که به تناسخ عقیده دارند، افراد با ایمان و محققین علم روح، تداوم حیات بعد از مرگ امری قطعی است. در سالهای اخیر مردم عادی بدون داشتن ارتباطات مرموز و بر اثر تجربه، متقاعد شده‌اند که نظری به جهان دیگر سو افکنده‌اند.

باربارا هاوس، ۳۳ ساله، خانه‌دار سالها از درد شدید پشت رنج می‌برد. اطباء برای شل کردن عضلات و تخفیف درد والیوم و داروهای مسکن دیگری را تجویز کرده بودند مابین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۵ او چهار بار برای معالجه به بیمارستان مراجعه کرد، عملی که به انسداد عصب معروف است بر روی او انجام شد تا اعصاب ستون فقرات قدامی را ببحس کنند: اما این عمل با شکست رو برو شد. هر بار که به بیمارستان می‌رفت حدود دو هفته در دستگاه مخصوص قرار می‌گرفت. به داروهایش کاملاً معتاد شده بود و درد ادامه داشت. در ماه می ۱۹۷۵ او در بیمارستان میشیگان بستری شد. دکترها عملی آزمایشی برای پیوند ستون فقرات انجام دادند. عملی که در طی آن دو مهرهٔ مجاور را به هم متصل می‌کنند تا مانع هر نوع حرکت غیرعادی شوند این عمل منجر به دردهای شدیدی می‌شود.

تجربهٔ شخصی باربارا هاوس بعد از آن عمل چنین بود:

«زندگی‌ام دیگر مثل سابق نبود. نه برای بچه‌هایم مادر بودم و نه برای شوهرم همسر؛ ناچار بودم تن به آن عمل دشوار بدهم تا بتوانم به زندگی عادی در میان خانواده‌ام باز گردم. شب قبل از عمل به کشیشی که به ملاقاتم آمده بود گفتم: اگر خدایی وجود دارد از او بخواه کمک کند تا جراحان پشت مرا خوب کنند. یا بگذارد که بمیرم. بیش از این

نمی‌توانم به زندگی ادامه دهم.» در آن زمان فردی بی‌اعتقاد بودم. به هیچ چیز ورای واقعیتهای فیزیکی اعتقاد نداشتم. و هیچگاه چیزی دربارهٔ تجربهٔ نزدیکی به مرگ نشنیده بودم. عمل پیش از آنچه جراحان انتظار داشتند بدرازا انجامید. زیرا یکی از مهره‌ها کاملاً از بین رفته بود. دکترها به من گفتند مهره حالتی شبیه به دندان لق پیدا کرده بود. بیشتر قسمتهای آن جدا شده تکه‌هایی از استخوان لگن خاصره به جای آن پیوند زده شد. وقتی چشم باز کردم. خود را در تختخواب مخصوصی دیدم. این تخت از دو فنر بسیار بزرگ و میله‌ای در وسط تشکیل شده است.

پرستار می‌بایست سه بار در روز مرا بچرخاند بطوریکه از صورت روی تخت قرار بگیرم تا ششها تخلیه شوند و هوا به پوست پشتم بخورد. نمی‌توانستم تکان بخورم. تکان توسط تخت انجام می‌شد. مجبور بودم حدود یک ماه در این حالت وحشتناک باقی بمانم. بعد وقتی احساس کردند که آمادگی دارم از سر تا پایم را در قالبی فرو بردند.

وقتی بعد از جراحی به هوش آمدم. احساس آسودگی کردم. تخت برایم راحت بود. احساس می‌کردم زندگی دلپذیرتر شده است.

مشکلات و دردها دو روز بعد آغاز شد. مثل آن بود که همهٔ امعاء و احشایم باد کرده بود. ملحفه‌های روی شکمم بالا آمده بود. گیج بودم. فکر کردم دوباره حامله شده‌ام. درد شدیدتر شده بود جیغ کشیدم. احساس کردم محل بریدگیها از هم جدا می‌شود. فشار خونم پایین آمده بود و خونریزی شدید داشتم.

همه دکترها و پرستارهای بخش به اتاقم دویدند. آنها تجهیزاتی از قبیل سرم خون، تلمبهٔ تنفس، سرنگ و غیره با خود آورده بودند. دور تا دورم پر شد از لوله‌های رنگارنگ. از شدت درد جیغ می‌کشیدم. «بگذارید بمیرم. تنهایم بگذارید...» در وضعیتی بحرانی بودم. در همانحال که فشار خونم پایین می‌رفت، دکترها و پرستارها سعی داشتند مرا نجات دهند. اما تصمیم گرفته بودم که بمیرم. هیچگاه فکر نکرده بودم بعد از مردن چه چیزی در انتظار من است. اما هرچه بود بهتر از آن تخت مدور، داروها، و آن قالب شکنجه بود. با خارج شدن خون از بدنم، ارادهٔ من برای زنده ماندن نیز خارج می‌شد.

آگاهی خود را از دست می‌دادم.

وقتی چشم باز کردم در راهرو بخش ارتوپدی بودم. آرام و آسوده و بدون درد. به سراسر راهرو نظری انداختم. هیچکس نبود. نیمه‌های شب بود. برگشتم تا به اتاقم بروم. می‌دانستم که باید کاملاً بیحرکت در تختم بمانم، خارج شدن از تخت برایم دردسر ایجاد می‌کرد.

وقتی خواستم به اتاقم باز گردم. تکان خوردم، بلندگوی راهرو درست مقابل صورتم بود. یادم آمد وقتی به بیمارستان آمده بودم. بلندگو که در حالت عادی حدود یک متر بالای سرم بود حالا درست روبرویم قرار داشت. در آن لحظه متوجه شدم واقعه‌ای غیرعادی اتفاق افتاده است. به اتاقم بازگشتم، و دیدم بدنم بر روی تخت مدور بیحرکت قرار دارد.

با خودم گفتم: «نواری که دور بینیم بسته‌اند چه خنده‌دار است.» اصلاً تعجب نمی‌کردم. از بالای سقف خودم را می‌دیدم که بیهوش هستم. آگاه بودم که وضعیتم چقدر وحشتناک است اما بعد از دو سال احساس آسودگی داشتم.

یادم نیست چه مدت نزدیک سقف بودم، اما بعد خود را در تاریکی مطلق دیدم با خودم گفتم یا چشمهایم از کار افتاده یا در تاریکی هستم. مثل آن بود که چشمهایم بیرون از بدنم و در تاریکی قرار گرفته است.

احساس کردم کسی مرا بطرف خود کشیده. گرما مرا احاطه کرد و آن احساس دوست داشتنی دوران کودکی، زمانی که مادر بزرگم مرا در آغوش می‌کشید به من دست داد. آغوش او دلچسب بود. نرمی و گرمای آن را احساس می‌کردم در آن سالها هر وقت به آغوش او پناه می‌بردم ــ علی‌رغم کارهای خوب یا بدی که انجام داده بودم ــ می‌دانستم همه چیز روبراه خواهد شد. و حالا او مرا در آغوش گرفته بود و آن احساس را به من انتقال داده بود. او چهارده سال پیش مرده بود اما در این لحظه گویی زنده بود. می‌دانستم با او هستم. اعتقاد به زندگی بعد از مرگ نداشتم، اما این موضوع ربطی به آن چه تجربه می‌کردم نداشت. کلمه‌ای بین ما رد و بدل نشد. لحظه یادآوری عشق و محبت گذشته

بود. همه چیز به گذشته بازگشته بود. او به همانطریقی به من ابراز علاقه کرد که همیشه می‌کرد.

بعد از او دور شدم در همان لحظه متوجه شدم که سیاهی دور و برم می‌چرخد. سیاهی از نور جدا می‌شد. نور به سمت پایین می‌رفت و من به دنبال آن حرکت می‌کردم. نور عجیبی بود. جمع می‌شد. شکل می‌گرفت و من بسوی آن می‌رفتم. و بعد توجهم به دستهایم جلب شد. مثل آن بود دستهایم از هم باز می‌شوند. نسیم ملایمی را احساس کردم بدنم را نمی‌دیدم. صدای آرامی مرا بسوی نور می‌کشانید. صبح بود و من به حالت اول بودم در بدن خودم. دوباره در همان تخت مدور و میان لوله‌ها و گیره‌ها. دو پرستار داخل شدند و کرکره‌های پنجره را باز کردند. از آنها خواستم کرکره‌ها را ببندند زیرا به نور حساس شده بودم. حس شنوائیم هم خیلی حساس شده بود. به آنها درباره تجربه‌ام گفتم آنها گفتند که دچار تو هم شده‌ام فقط یکی از دکترها به دقت به حرفهایم گوش کرد.

هفتهٔ بعد دوباره این تجربه اتفاق افتاد. اینبار با صورت روی تخت بودم. وضعیت بسیار ناراحت کننده‌ای بود زیرا وزنم خیلی کم شده بود. پرستارها چند بالش زیرم گذاشتند تا کمتر احساس ناراحتی کنم.

به دلایلی پرستار مربوط در سر ساعت مقرر نیامد. زنگ را به صدا در آوردم تا کسی بیاید و مرا به وضعیت عادی بچرخاند باز هم کسی نیامد. چند بار صدا کردم. بعد فریاد زدم و بناگاه دچار حملهٔ عصبی شدم. به شدت گریه می‌کردم. از بدنم جدا شده بودم. این بار بیدار بودم و می‌دیدم چه اتفاقی می‌افتد. بدنم در تخت بود و از من دور می‌شد. دوباره در آن تاریکی بی‌انتها بودم.

در تاریکی حبابی را دیدم و درون حباب تخت مدور را. بیحرکت روی آن افتاده بودم. پرستار را دیدم که بسوی تخت می‌دوید وضعیت مرا دید و به بیرون اتاق دوید.

در تاریکی بالای سرم حباب دیگری را دیدم طفلی در آغوش زنی می‌گریست. چند بار به اینسو و آنسو نگریستم. به شدت احساس آشفتگی می‌کردم.

بعد احساس کردم «وجودی» همراه من است. این «وجود» البته مرد پیری با ریشهای

سفید نبود. در کودکی این تصویر را از ذهن خود زدوده بودم. این وجود متفاوت بود اما بنوعی احساس می‌کردم همان وجود همیشگی است. گویی نیرویی از من حمایت می‌کرد. او هم مرا همانگونه دوست داشت که مادر بزرگم دوست می‌داشت. اما هزاران بار بیشتر. درست شبیه احساسی بود که با دیدن نور به من دست داده بود. نیرویی عظیم بود و من بخش ناچیزی از آن بودم. اما لحظه‌ای بعد وضعیت برعکس شد. آن نیرو بخش کوچکی از من شده بود.

همچنانکه بطرف حبابها پرواز می‌کردم. احساس کردم در قالب مادرم و بعد پدرم فرو رفته‌ام و بعد نوبت شوهر و فرزندانم بود. انگار همهٔ ما یکنفر بودیم و آن نیروی عظیم با ما بود.

همراه آن وجود زندگی خود را مرور کردم. مثل آن بود که بچهٔ گریان در مرکز حباب درون ابری بود که از صدها حباب تشکیل شده بود در هر کدام از حبابها صحنه‌ای از زندگیم به نمایش در آمده بود. در یکی از آنها، در تخت مدور در بیمارستان بودم.

تجربهٔ سهمگینی بود و مطمئنم به تنهایی قادر نبودم آن را از سربگذرانم. آن نیرو مرا سر پا نگاه می‌داشت. کمک می‌کرد تا موقعیت را درک کنم. اما دربارهٔ من قضاوتی نمی‌کرد. در همانحال می‌شنیدم که به خودم می‌گویم: «تعجبی ندارد. اصلاً تعجبی ندارد.»

در یکی از حبابها عمویم را دیدم که مرا گل کلم خطاب می‌کرد. من دختر کوچکی بودم و می‌خندیدم. در دیگری مادرم آتشدان را تمیز می‌کرد. به خانهٔ جدیدی نقل مکان کرده بودیم. من پنج ساله بودم در حباب دیگری برادرم را در هنگام تصادفی در کانادا دیدم. نیمه شب بود و ما با سرعت بطرف بیمارستان می‌رفتیم و بعد در صحنه دیگر شوهرم فارغ‌التحصیل شدنم را تبریک می‌گفت: در خانه‌مان میهمانی بر پا کرده بودیم. دخترم بت چهار ماهه بود و در ضمن میهمانی او را بغل گرفته بودم. صحنه‌ها ادامه داشت. گذشته‌های خود را می‌دیدم. بسیاری از صحنه‌ها دردناک بود. اما من به ادراک جدیدی رسیده بودم. دیگر تنها نبودم. مثل آن بود که رجعت به گذشته روزها به طول

انجامید اما در حقیقت حدود یک یا دو ساعت بیهوش بودم. بعد به بیمارستان بازگشتم. اما در قالب خودم نبودم.

دریچه‌ای شیشه‌ای را دیدم. پشت دریچه، ملحفه ها بالا و پایین می‌رفتند. فهمیدم که دارم به ماشین لباسشویی نگاه می‌کنم. درون رختشویخانه بیمارستان بودم. دو پرستار با یکدیگر صحبت می‌کردند. یکی از آنها گفت که پرستارم با دیدن من حالش به هم خورده و به خانه رفته. دیگری گفت دکترها به دروغ به من گفته‌اند که شش هفته باید در قالب بمانم. در حقیقت من باید ششماه در آن قالب باشم.

بعد دوباره در قالب خودم در آن تخت مدور بودم. چند لحظه بعد دو پرستاری که صدایشان را شنیده بودم به اتاقم آمدند. ماجرایم را برای آنها گفتم، آنها گفتند که باز دچار توهم شده‌ام به آنها گفتم پس به پرستارم خبر بدهید که حال من بهتر شده. آنها به همدیگر نگاه کردند. بعد گفتم بهتر است به من دروغ نگوئید، می‌دانم باید ششماه در آن قالب بمانم. نه شش هفته. پرستارها گیج شده بودند.»

باربارا هاونس ششماه در آن قالب باقی ماند. اما سرانجام استخوانهایش جوش خورد و دردِ کمر او به کل خوب شد.

فصل اول

ماوراءِ این جهان

تکنیکهای امروزی طبی، مرگهای کلینیکی را قابل برگشت کرده است. کسانی که باز می‌گردند. داستانهای عجیبی را نقل می‌کنند. تعداد موارد گزارش شده آنقدر زیاد است که بنظر می‌رسد. تجربهٔ نزدیکی به مرگ پدیده‌ای رو به گسترش است.

در ۱۹۴۳، در ایلن تکزاس جورج ریچی سرباز ۲۰ ساله فوت کرد. صورت او را با ملحفه‌ای پوشاندند. پزشک نظامی بیمارستان مرگ بر اثر ذات‌الریه را تائید کرد. جنازهٔ او برای تحویل به گورستان آماده شد. اما پرستار نظامی تصور کرد که حرکتی در جنازهٔ مرده دیده است. پزشکان دوباره بر بالین او حاضر شدند و مرگ جورج را تائید کردند. اما پرستار اصرار داشت که دست مرده تکان خورده. افسر پزشک تصمیم گرفت دست به کار شود. او به قلب بیمار آدرنالین تزریق کرد. علایم زندگی دوباره ظاهر شد و سرباز به زندگی بازگشت.

ریچی نه تنها زنده شد بلکه سفر شگفت‌انگیزی را که تجربه کرده بود کاملاً به یاد داشت. هنگامی که بدن بیجان او در تخت بیمارستان افتاده بود احساس می‌کرد که روح او به همراه یکی از قدیسین در سراسر آمریکا به گردش در آمد و سپس بسوی مکانی زیبا و دل‌انگیز پرواز کرد.

این تجربهٔ صعود از آن پس در سراسر زندگی همراه او بود. او اعتقاد داشت بهشت را دیده است. ریچی تجربه (N. D. E)[1] نزدیکی به مرگ را از سر گذرانده بود.

او بهبود کامل یافت. بعدها دکتر طب شد و تجربهٔ خود را با همقطارانش در میان

---

1) Near Death Experiment

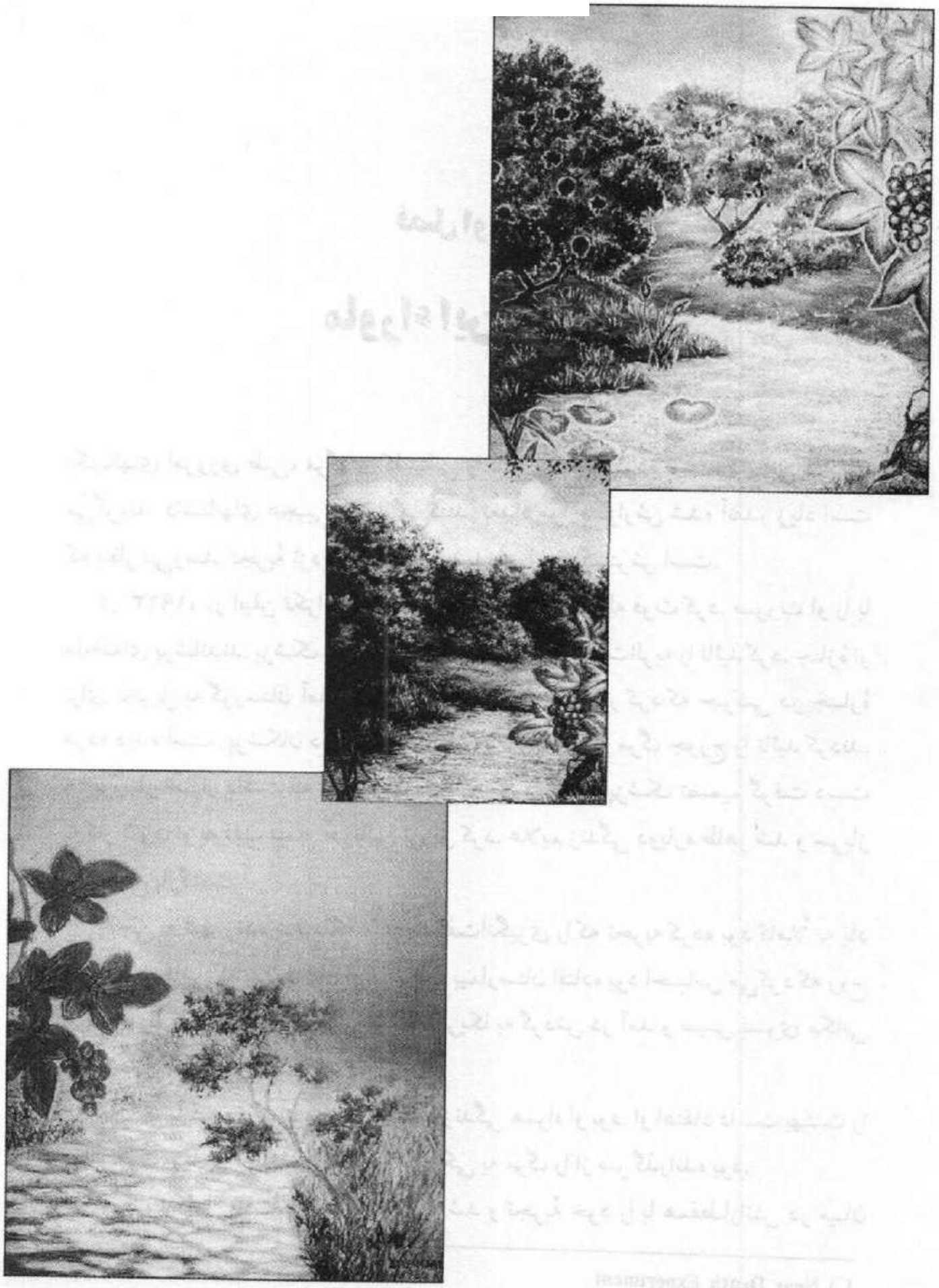

یکی از کسانی که برای مدت ۱۵ دقیقه از نظر کلینیکی مرده بود. بعد از بازگشت این تصاویر را از آنچه دیده بود کشید. اینها بیان احساس اوست از «دنیای دیگر».

گذاشت. یکی از آنها که به این داستان علاقه نشان داد. دانشجوی فلسفه‌ای بود که رشته خود را به پزشکی تغییر داده بود. نام او دکتر ریموند مودی از اهالی جورجیا بود. مودی با بسیاری از بیمارانی که از حالت مرگ به زندگی بازگشته بودند گفتگو کرد و از شباهت روایات آنها تعجب کرد. بعدها تحقیق بر روی (N. D. E) را بصورت مدوّن آغاز کرد. او ۱۵۰ مورد را در کتاب پر فروشش به نام «*زندگی بعد از زندگی*» نقل کرد که در ۱۹۷۵ به چاپ رسید. او در ۱۹۷۷ کتاب دوم خود را به نام *بازتابهایی بر زندگی بعد از زندگی* به رشته تحریر در آورد. هر دو کتاب موجی از هیجان در میان علاقمندان محققین تجربه نزدیکی به مرگ پدید آورد.

با چاپ کتابهای مودی سایر محققان به کار در این زمینه پرداختند پیشگامان این رشته عبارتنداز دکتر کنت رینگ از دانشگاه کانتیکات، دکتر میچل سابوم از دانشگاه فلوریدا و دکتر مارگارت گری در انگلستان.

تجربهٔ مشترک

تحقیق ادامه دارد. اما اکنون هستهٔ اصلی این تجربه که توسط هزاران نفر گزارش شده به اثبات رسیده است. بعضیها در نزدیکی مرگ کالبد خود را ترک می‌کنند و از فاصله ناظر وجود خود هستند. بعد به تونلی وارد می‌شوند و بسوی نوری در انتهای آن پیش می‌روند. به محض رسیدن به نور با موجودی شگفت‌انگیز روبرو می‌شوند و احساس محبتی عمیق آنها را دربر می‌گیرد خاطراتی فراموش شده زنده می‌شود و سرانجام باز می‌گردند.

در مضمون این ماجرا تفاوتهایی وجود دارد. اما برطبق نظریه محققان (N. D. E) صرفنظر از مذهب، سن و سال و فرهنگ اشخاصی که آنرا تجربه می‌کنند الگوی مشخصی دارد. اگرچه اکنون بعضیها با مطالعه تجربه دیگران می‌دانند تجربهٔ نزدیکی به مرگ چگونه چیزی است، اما باید دانست هنگامی که دکتر مودی کارش را آغاز کرد. هیچگونه نوشته چاپ شده‌ای در این زمینه وجود نداشت. ولی خیلیها داستانی مشابه را تعریف می‌کردند.

اما همگان باور ندارند که (N. D. E) براستی تجربه‌ای از مرگ است. بعضی از محققان اعتقاد دارند که این نوعی تجربهٔ عصبی فیزیولوژیک است. به اضافه اندکی هوش و مقدار زیادی برنامه‌ریزی فکری و در حقیقت آخرین جهش مغز و حافظهٔ تخیّلی ما.

آنها این نظریه را ارائه می‌دهند که تمام تجربه‌های خوشایند و اقناع کننده‌ای که در آن حالت آزموده می‌شود چیزی نیست مگر آرزوهای عمیق ما که بصورت تصاویر زنده مجسم می‌شود. جرقهٔ ناچیزی در آگاهی ـ که هنوز در بدن شخص محتضر وجود دارد ـ فیلمنامهٔ دلبخواهی را پیش چشم ما می‌آورد.

شاید آگاهی، اندکی بعد از مرگ هم دوام می‌آورد، و این تجربه مکانیسمی است نهفته در درون مغزها تا وحشت مواجهه با مرگ را تخفیف دهد. اما اینگونه فرضیه‌ها برای کسانی که تجربهٔ (N. D. E) را از سر گذرانده‌اند ـ و بر اثر آن زندگیشان عمیقاً دگرگون شده ـ بسیار موهن و آزارنده است. بنظر آنها (N. D. E) تجربه‌ای متعالی است که در طی آن به خدا نزدیک شده‌اند.

درنتیجهٔ پیشرفتهای پزشکی، تعداد کسانی که از (N. D. E) سخن می‌گویند رو به افزایش نهاده. پیشرفتهای پزشکی ما را به مرحله‌ای رسانده که قادر هستیم به مرگ ـ و احتمالاً به آن سوی مرگ ـ با روشهای علمی و منطقی بنگریم کاری که قبلاً ناممکن بود.

باید بخاطر داشت تجربهٔ نزدیکی به مرگ با تجربه بعد از مرگ بسیار متفاوت است. تنها مردگان می‌توانند تجربهٔ بعد از مرگ را بیازمایند. برای زندگان آنچه اتفاق می‌افتد موضوع ایمان است و لاغیر.

در سالهای گذشته مرگ به معنای بند آمدن علایم حیاتی: ضربان قلب و تنفس بود. اکنون اطباء تشخیص داده‌اند که مرگ یک جریان یا واقعهٔ آنی نیست. زندگی حتی بعد از توقف ضربان قلب و تنفس هنوز ادامه دارد. شوک الکتریکی می‌تواند ماهیچه‌های قلب را دوباره به کار بیندازد و تنفس مصنوعی ریه‌ها را فعال کند. اگر جریان خون به مغز، مدتی طولانی بند نیاید بازگشت به زندگی امکانپذیر است.

چه هنگام مرده‌ایم؟

مرگ بدینگونه تعریف شده: محو کامل تمام علایم حیات، امّا از آنجا که قسمتهای مختلف بدن به نسبتهای گوناگون می‌میرند، فلاسفه و دانشمندان در تعیین نقطه شروع مرگ مردد هستند. مغز بعد از چهار دقیقه نرسیدن خون حاوی اکسیژن می‌میرد. کلیه‌ها تا سی دقیقه بعد از قطع جریان خون زنده‌اند. و سلولهای چشم تا شش ساعت. ناخن انگشتان آخرین عضوی از بدن است که می‌میرد. آنها تا چند روز بعد از مرگ نیز رشد می‌کنند.

بعضی از محققین می‌گویند مرگ زمانی اتفاق می‌افتد که مغز می‌میرد. اطباء از واژهٔ مرگ مغزی استفاده می‌کنند: یعنی لطمهٔ غیرقابل جبران به مغز و ظهور علایم یکنواخت و مسطح الکترو انسفالوگرام برای بیش از سی دقیقه. از این مرحله تاکنون کسی بازنگشته است.

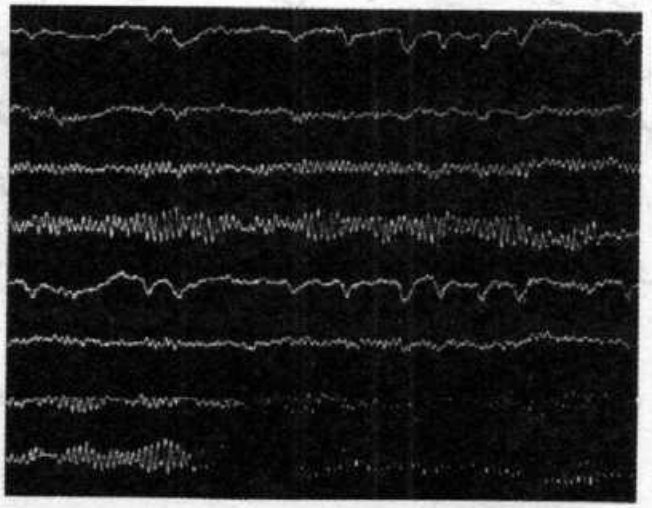

علایم حیاتی: اینها امواج طبیعی مغز هستند. اگر این خطوط به مدت ۳۰ دقیقه بصورت صاف ثبت شود. شخص مرده و بازگشت امکان ناپذیر است.

دیفیبریلاتور دستگاهی است که از طریق شوک (تکانه) قلب از کار افتاده را تحریک می‌کند.

نگریستن به مرگ

از طریق مطالعه N. D. E، روانشناسی و علم
نشان داده‌اند که اسرار مرگ و آنسوی حیات
را می‌توان با دقت علمی ارزیابی کرد.

دکتر اسکات روگر

بازگشت از سکوت

در ۱۹۷۸ یک نگهبان شب ۵۲ ساله، دچار دومین حمله قلبی شدید خود شد و تجربه (N. D. E) را آزمود. او با ناباوری احساس کرد از قالب بدنش بیرون رفته و به جراحی قلب خود می‌نگرد. بعدها جزئیات دقیقی از اعمالی را که جراحان بر روی او انجام می‌دادند شرح داد. او همچنین از مشورتهای پزشکی میان اطباء در مورد خود آگاه بود. اما از همه عجیب‌تر آن بود که شرح داد یکی از دکترها کفش چرمی زرد به پا داشت و دیگری زیر ناخنش خون جمع شده بود.

چنین شرح و توصیف دقیق توسط بیمارانی که نزدیکی به مرگ را تجربه کرده‌اند دکتر مایکل سابوم از دانشگاه فلوریدا را متقاعد کرد که این پدیده را نمی‌توان به آسانی شرح داد.

دکتر سابوم در ۱۹۷۶ به همراه ساراکرویتزیگر روانشناس سعی کردند در میان بیماران بیمارستان کسانی را پیدا کنند که این تجربه را از سر گذرانده بودند. او بزودی متقاعد شد که (N. D. E) تجربه‌ای است معتبر و سعی کرد برای آن توضیحی منطقی پیدا کند.

بیماری که تا آستانهٔ مرگ رفته و بازگشته بود تجربه‌ای کلاسیک را برای آنها شرح داد.

دکتر سابوم موارد زیادی را بررسی کرد. در یکی از موارد بیمار توصیف دقیقی از دستگاه دیفیبریلاتور (دستگاهی که امواج الکتریسیته را به قلب می‌فرستد تا ضربان هماهنگ یا سریع را کنترل کند.) را شرح داد. دکتر سابوم نوشت تا بیمار این دستگاه را ندیده باشد نمی‌تواند دربارهٔ آن بنویسد.

ظرف سالهای بعد دکتر سابوم مشاهدات خود را جمع‌آوری کرد و نتیجه گرفت حدود ۲۷ تا ۴۲ درصد بیماران این تجربه را از سر گذرانده‌اند. او نتیجه‌گیری کرد بیماراتی که حدود ۶۰ ثانیه در آستانهٔ مرگ قرار گرفته‌اند. بیشتر از دیگران این تجربه را از سرگذرنده‌اند تا کسانی که به سرعت به زندگی بازگردانیده شده‌اند. او ثابت کرد داستان همه کسانی که بازگشته‌اند تقریباً یکسان است. از بدن خود جدا می‌شوند، قادرند جسم خود را ببینند و بعضی از آنها به سیر و سیاحتی باور نکردنی پرداخته‌اند آنچنان که مایل به بازگشت نبوده‌اند.

در انگلستان دکتر مارگارت گری، اطلاعاتی درباره (N. D. E) جمع‌آوری کرد که بسیار شبیه کار محققان آمریکایی بود. او زمانی به موضوع علاقمند شد که در هندوستان تجربهٔ مشابهی را از سر گذرانید. ۱۸ ماه طول کشید تا ۴۱ مورد در انگلستان و آمریکا جمع‌آوری شد. بیشتر تحقیقات او مشابه تجربهٔ دیگران بود اما در مواردی نیز چند اختلاف فاحش وجود داشت. او کشف کرد که درصد قابل توجهی از کسانی که نزدیک به مرگ بودند از تجربهٔ «منفی» سخن گفته‌اند. مطلبی که دکتر مایکل رادلینگ کار دیولوژیست هم آن را گزارش کرد.

این نوع تجربه بیماران را ترسانده بود و آنها از بازگشت خود خوشحال بودند. این تجربه آرامش تجربهٔ (N. D. E) را از میان می‌برد. هنوز قاعده شناخته شده‌ای وجود ندارد که مشخص کند هر کس چه نوع تجربه‌ای را می‌آزماید. مثبت یا منفی. گرچه گری راولینگ معتقد است که خودکشی منجر به (N. D. E) از نوع منفی می‌شود. مطالعه (N. D. E) از دههٔ هفتاد آغاز شد. و بنظر می‌رسد تنها قله کوه یخ عظیمی مورد بررسی قرار گرفته باشد. ممکن است هزاران نفر از مردم عادی تجربهٔ منفی را از سر گذرانده باشند و

در مورد آن سکوت کرده‌اند. شاید از ترس مضحکهٔ مردم یا شاید نخواسته‌اند آن احساس دوزخی را با دیگران در میان بگذارند.

محققان هنوز از ابراز عقیده‌های سفت و سخت در این مرحله از مطالعات خودداری می‌کنند اما یافته‌هایی مهمی به دست آمده است. اگرچه (N. D. E) وجود قلمرو دیگری آنسوی حیات را اثبات نمی‌کند اما در عوض نشان می‌دهد، جنبه‌های دیگری نیز در تصور انسان و ذهن او وجود دارد که قبلاً تصور آن ممکن نبود.

وجود تجربه نزدیکی به مرگ بسیاری از مردم را واداشته تا تصور خود را از مرگ از نو ارزیابی کنند. این تجربه انسان را از تصورات و تعصبات قدیمی دور می‌کند. این تجربه حرکت فرد به سوی ناشناخته را ممکن و او را متحول می‌سازد.

یکی از کسانی که این تجربه را از سر گذرانده می‌گوید: «با احساس سرخوردگی ــ از اینکه نمرده بودم ــ بازگشتم. اما تغییر کرده‌ام زیرا می‌دانم بعد از مردن زندگانی دیگری وجود دارد. من آنرا دیده‌ام.»

آخرین تقلای مغز

گرچه بیشتر محققان اعتقاد دارند تجربهٔ نزدیکی به مرگ، شواهدی یکپارچه، متقاعد کننده و محکم، دال بر وجود زندگی بعد از مرگ که دست می‌دهد، اما بعضی دیگر از دانشمندان هنوز منکر آن هستند که این تجربه واقعیتی روحانی دربر دارد.

دکتر سوزان بلاک مور از آزمایشگاه مغز و ادراک، وابسته به دانشگاه بریستول انگلستان سالهاست که (N. D. E) را مورد بررسی قرار داده است.

نظر او چنین است: «آنچه تجربه نزدیکی به مرگ نامیده می‌شود. چیزی نیست مگر خدعه‌ای از طرف مغز درحال مرگ که می‌خواهد وحشت مردن را کاهش دهد. بخصوص این تجربه آخرین تقلای مغز محسوب می‌شود. دکتر بلاک مور تجربه گذشتن از تونل نور را محتملاً بر اثر تکانه‌ای می‌داند که در آن بخش از مغز که مربوط به بینایی است پدید می‌آید. او این فرضیه را پیش می‌کشد: «زمانی که شخص به مرگ نزدیک می‌شود سلولهای حیاتی که بطور طبیعی عملیات بخش بینایی مغز را کنترل می‌کنند ـ یعنی قشر بینایی ـ در اثر فقدان محرکهای بینایی از کار می‌افتند.

این از کار افتادگی باعث نوعی حالت اختلال مابین محرکهایی می‌شود که از شبکیه بسوی مغز حرکت می‌کنند. این اختلال باعث ایجاد حلقه‌های تو در تو در شبکیه می‌شود که فرد محتضر آنرا بصورت تونل سیاهی می‌بیند که در انتها نورانی است.

اما چگونه است که شخص خود را بر روی تخت بیمارستان می‌بیند؟ در حالت احتضار مغز از محرکهای معمول دریافتی محروم می‌شود و می‌پرسد من که هستم و در کجا هستم؟ در تلاش برای پاسخ به این سؤالات به حافظه رو می‌آورد و در آنجا از ذخیرهٔ اطلاعاتی، تصاویر اتاق بیمارستان و عملیات پزشکی را خارج می‌کند و تصویری را

می‌آفریند که واقعی بنظر می‌رسد. دکتر بلاک مور البته قبول دارد این فرضیه نمی‌تواند توضیح دهد که چگونه بعضی از افراد رو به مرگ جزئیات عملیاتی را که در اتاق عمل انجام شده و گفتگوها را به خوبی شرح می‌دهند.

او به تفاوتهای فاحش که مابین توصیف افراد، با زمینه‌های فرهنگی متفاوت، از دیدار جهان دیگر، اشاره می‌کند او می‌گوید که در هند افراد محتضر به پیامبری اشاره دارند که به فهرستی از نامها مراجعه می‌کند و می‌گوید که شخص برای مرگ آماده نیست و باید بازگردد. مسیحیان موجود نورانی را حضرت مسیح (ع) یا جبرئیل یا پتر مقدس می‌دانند که بر دروازه بهشت ایستاده‌اند. بلاک مور یقین دارد این تجربه در فرهنگهای دیگر بستگی به زمینه فرهنگی دارد.

دکتر سوزان بلاک‌مور.

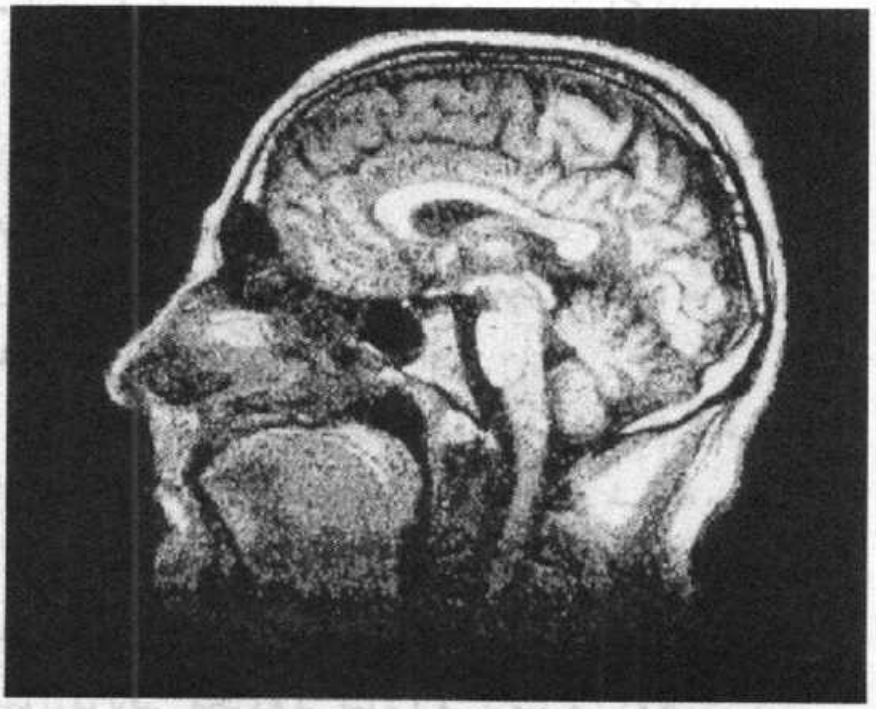

عکسی از مغز که توسط امواج مغناطیسی گرفته شده محققان سعی دارند بفهمند لحظات قبل از مرگ چه فعل و انفعالاتی در مغز صورت می‌گیرد.

استحاله

بسیاری از کسانی که تجربهٔ نزدیکی به مرگ را از سر گذرانده‌اند، تغییر عمده‌ای در زندگیشان پیدا شده است. برای مثال کسانی که خدا را باور نداشته‌اند و مرگ را پایان همه چیز می‌دانستند بعد از این تجربه عقیده‌شان تغییر پیدا کرده است. بعضی از مسیحیانی که عقاید مذهبی متعصبانه دارند بعد از این تجربه دریافتند که بهشت یک باشگاه اختصاصی برای پیروان مذهب آنها نیست و در روز جزا لزوماً به آن شدتی که انتظار دارند رفتار نمی‌شود.

یکی از کسانی که این تجربه را از سر گذرانده دکتر اسکات روگو مؤلف و محقق در اینباره چنین گفت: «از مرگ بسیار می‌ترسیدم زیرا می‌پنداشتم فهرستی از گناهانم پیش رویم گذاشته می‌شود و برای هر یک از آنها می‌باید عقوبتی را از سر بگذرانم. اما وقتی تجربه نزدیکی به مرگ پیش آمد همه چیز تغییر کرد. باور نمی‌کردم عقایدم اشتباه بوده. حالا معنای عبارت «خدا محبت است» را می‌فهمم. برای کسانی که فکر می‌کنند مرگ بیرحم و هولناک است متاسفم.

تجربه (N. D. E) تجربه‌ای بسیار شخصی و خصوصی است. افرادی که این تجربه را از سر گذرانده‌اند مابین دو احساس سرگردان می‌مانند: اول اینکه تجربه‌ای دلپذیر و آرامش بخش را تجربه کرده‌اند و باید آن را به دیگران منتقل کنند. و دوم اینکه این تجربه باور نکردنی است و دیگران حرفهای آنها را نخواهند پذیرفت. کارل. د. از نیویورک یکی از کسانی است که چنین می‌اندیشد. او در هنگام ماهیگیری با یکی از دوستانش بدرون رودخانه افتاد سرش به سنگی خورد و غرق شد.

«صدای حبابهای آب را در اطرافم می‌شنیدم دور برم آب تیره و گل‌آلود می‌جوشید. و بعد رشته‌هایی نورانی ظاهر شد که هر یک برنگی زیبا بودند احساس شادی می‌کردم،

در جزیره‌ای خیال انگیز پا بر ساحلی شنی گذاشتم.

و بعد مردی به نزدیک من آمد. وجود او آرامشی شگفت در من به وجود آورد. او به من گفت باز گردم. فکر کردم شوخی می‌کند. اما او گفت بهترست باز گردم زیرا زمان مرگم هنوز فرا نرسیده است:

کارل. د. یقین دارد که تجربهٔ او واقعی بود، نه زائیده توهم. اما دریافته که درمیان گذاشتن آن تجربه با دیگران امریست بسیار مشکل و ازنظر مردم بسیار باور نکردنی. درست مثل آنست که بخواهید نقاشی را توصیف کنید بدون انکه نام رنگها را بدانید این واقعهٔ باور نکردنی میان شما و خدایتان اتفاق می‌افتد.

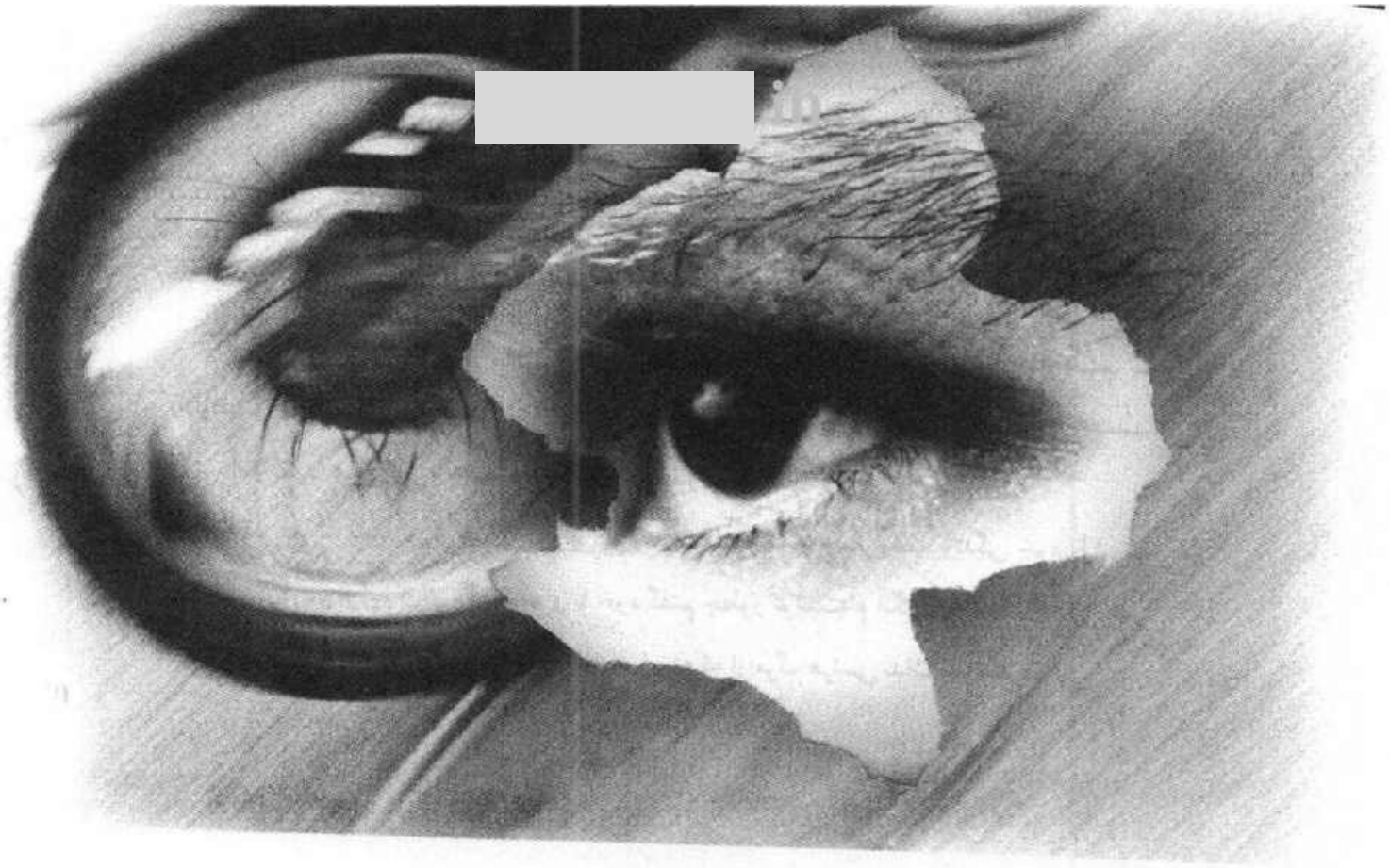

تصادف شادی بخش

کامیون بناگاه متوقف کرد و موتورسیکلت سوار ۲۶ ساله با آن برخورد کرد و از روی موتور به پایین پرتاب شد. سر او به اسفالت جاده برخورد کرد. مردم بدور او جمع شدند کسی پلیس و آمبولانس را خبر کرد. اما اینکار بنظر بی‌فایده می‌رسید. موتورسیکلت سوار بطور حتم مرده بود.

«خودم را بالای صحنهٔ واقعه دیدم. بدن خون آلود خودم و چهره رنگپریده مردم را می‌دیدم که به صحنه نگاه می‌کردند»

اینها جملات الکس تامپسون اهل برکشایر انگلستان است که بدن بیجان او در ۱۷ آگوست ۱۹۸۷ بدرون آمبولانسی منتقل شد. «احساس کردم نیرویی عظیم مرا بسوی نقطه تاریکی کشانید که مبدل به تونلی سیاه شد. اگرچه تاریکی غلیظ بود اما نترسیدم گرچه معمولاً از تاریکی هراس داشتم.

در انتهای تونل نقطه روشنی بود. احساس شادی زاید الوصفی به من دست داد. وقتی به انتهای آن رسیدم مردی در انتظارم بود. چهره او بسیار آشنا بود.» الکس و دوستش در باغی زیبا به راهپیمایی پرداختند و بعد آن مرد به او گفت باید به زندگی زمینی خود بازگردد. او خواهش کرد در آنجا بماند اما مرد به او گفت که وقت بازگشت رسیده، او دوباره احساس کرد به درون آن تونل کشیده می‌شود و بعد در بخش اورژانس بیمارستان بود درد شدیدی در سر، کمر و پای آسیب دیده‌اش احساس می‌کرد. «از آن روز به بعد دیگر مطلقاً از مرگ نمی‌ترسم. می‌دانم هر آنچه دیدم واقعی بود راستش را بخواهید نمی‌خواستم از این جهان باز گردم.

این تجربه مرا دگرگون کرد. قبل از این حادثه وجود خدا را یک شوخی می‌پنداشتم. با اطرافیانم همیشه دردسر داشتم. تنها آینده موجود برایم تعطیلاتی بود که بتوانم خودم را مست کنم. اما اکنون هر روز را با احساس تولد دوباره آغاز می‌کنم.»

الکس مانند بسیاری از کسانی که این تجربه را داشته‌اند تمام معیارهای زندگی خود را از نو ارزیابی کرد. «بزندگیم از نو نگریستم و با خود گفتم چطور توانسته‌ام آنگونه احمقانه زندگی کنم. حالا دوست دارم به مردم کمک کنم و به آنها بیاموزم که از مرگ هراسی نداشته باشند.»

تجربه خارج شدن از بدن[1]

تقریباً تمام تجربیات نزدیکی به مرگ با تجربه خارج شدن روح از بدن همراه است، و غالباً بعد از مرگ کلینیکی اتفاق می‌افتد. شخص احساس می‌کند از جسم مادی خود جدا شده بالای آن شناور می‌شود جزئیات این تجربه مبنای مطالعاتی محکمی برای محققانی فراهم می‌کند که به تجربه (N. D. E) علاقه‌مندند.

دکتر جوزف ایزل متخصص سرطان در کلینیک شخصی خود در باواریای آلمان شاهد این واقعه بوده است. یکی از روزها وقتی او بازدید روزانه از بیماران را آغاز کرد به تخت یکی از بیماران که زن پیری بود نزدیک شد و طبق معمول با او احوالپرسی کرد. زن پاسخ او را داد و گفت: «دکتر می‌دانید که من می‌توانم از بدنم خارج شوم دلیل محکمی هم برای این مدعا دارم. اگر به اتاق شمارهٔ ۱۲ بروید زنی را می‌بینید درحال نوشتن نامه برای شوهرش است. او اکنون صفحه اول را تمام کرده.» و بعد جزئیات دقیقی از چیزهایی که دیده بود ارائه کرد.

دکتر ایزل به اتاق ۱۲ رفت. «صحنهٔ درون اتاق دقیقاً همان بود که زن توصیف کرده بود. نوشته‌های نامه همان بود که پیرزن گفته بود. وقتی به اتاق او بازگشتم پیرزن مرده بود.»

تجربهٔ خارج شدن از جسم تنها در هنگام مرگ روی نمی‌دهد. گزارش شده حتی بعد از وارد شدن ضربه‌ای به مغز، در حین ناآگاهی، در خواب یا هنگام فشارهای سخت مغزی ـ روحی این واقعه رخ می‌دهد.

---

1) Out of Body Experiment= O. B. E

در هنگام جنگ دوم، افسر اطلاعاتی انگلیس اورت هالوز عمداً از بدن خود جدا می‌شد تا بتواند شکنجه‌های سخت گشتاپو را تحمل کند. اوفهمیده بود وقتی درد به حد اعلای خود می‌رسد، می‌تواند از آگاهی فیزیکی خود جدا شده و از فاصله به خود و آنچه بر او واقع می‌شود بنگرد.

توضیحات متفاوتی در مورد خارج شدن از جسم وجود دارد. یک نظریه آن را خوابی می‌داند بسیار واضح، که شخص درحال خواب است اما آگاهی دارد که خواب می‌بیند. از طرفی (O. B. E) می‌تواند نوعی از خواب مصنوعی باشد ــ یعنی ظاهر شدن تصاویری از خواب در عین بیداری ــ در لحظاتی که شخص درحال به خواب رفتن و در آستانهٔ خواب و بیداری است.

بعضیها مدعی هستند که به ارادهٔ خود می‌توانند از جسمشان خارج شوند. این تجربه به نام «سفر روحی» نامیده شده است.

پیشگام این نظریه رابرت مونزه است که در ۱۹۷۰ در ویرجینیا موسسهٔای تأسیس کرد و در آن به علاقمندان فوت و فن این شیوه را آموخت.

اگر ادعای کسانی که به «سفر روحی» دست می‌زنند درست باشد آنها صاحب قریحهٔ بسیار عجیبی هستند که می‌توانند در موارد مختلف از جمله موقعیتهای خطرناک خود را نجات دهند.

اثر کلاسیک سیلوان مالدون به نام «*خارج کردن جسم اثیری*» در ۱۹۲۹ به چاپ رسید و در طی آن دستورات عملی برای آموزش سفر روحی بطور کامل آورده شد. این کتاب مجموعه‌ای است از تصورات و قدرت اراده که منتهی به نتایج دلخواه می‌شود. این دستورات به خواننده توصیه می‌کنند که در هنگام خواب خود را خارج از بدنشان تصور کنند یا تشنه به رختخواب بروند و جسم اثیری خود را برای نوشیدن آب به بیرون بفرستند.

کسانی که به این تجربیات دست زده‌اند گاه از نتایج حیرت انگیزی صحبت کرده‌اند. اما عده‌ای دیگر اعتقاد دارند که این کارها فقط به نوعی خود هیپنوتیزم منجر می‌شود.

جوکیهای هند و راهبه‌های تبتی مدعی هستند که می‌دانند چگونه از جسم خود خارج شوند. آنها اعتقاد دارند که انسان یک جسم فیزیکی و یک جسم اثیری یا ستاره‌ای

دارد. این دومی عیناً شبیه جسم فیزیکی است اما از ماده‌ای لطیف درست شده است. تحت شرایطی معین این دو جسم از یکدیگر جدا می‌شوند و جسم اثیری به گردش در دنیای مادی و حتی ماوراء آن در می‌آید. در هنگام مرگ جسم ستاره‌ای خود را برای همیشه از گوشت و خون جدا می‌کند.

در مقابل نظریهٔ دیگری وجود دارد که این سفر را بسیار خطرناک می‌داند و اشخاص را از این تجربه برحذر می‌دارد. این نظریه می‌گوید احتمال دارد هنگامی که جسم اثیری از بدن خارج می‌شود جسم دیگری بجای آن وارد شود یا شیطان جسم را تسخیر کند یا چیزی مانع از بازگشت روح به بدن شود که در آن صورت مرگ حتمی است.

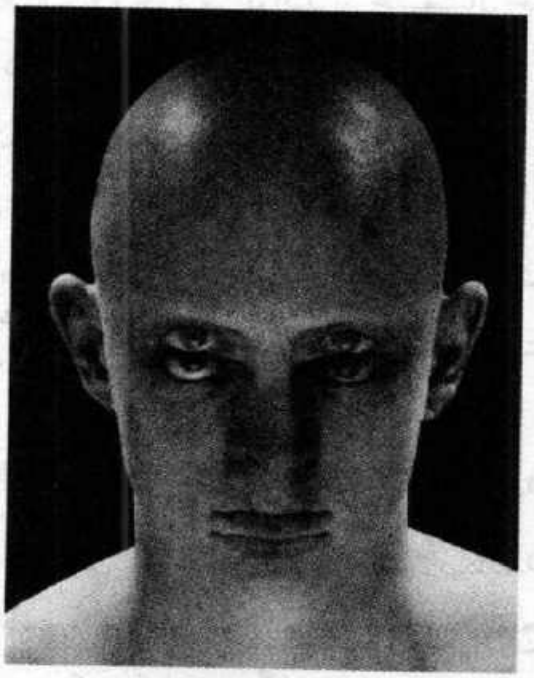

دیوید مارتا از اهالی اوهایو مدعی است که می‌تواند به سفر روحی دست بزند. در این عکس استثنایی او لحظهٔ آغاز این کار را نشان می‌دهد.

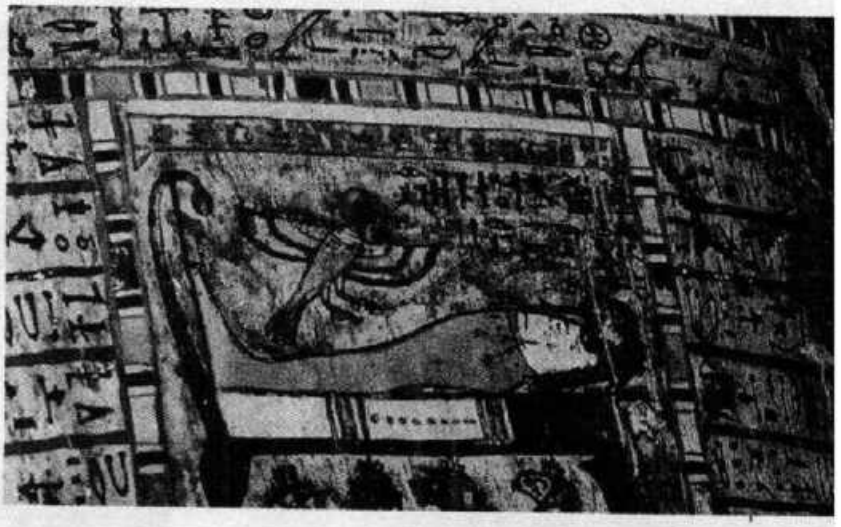

در پوش تابوتی مصری متعلق به ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد که خروج جسم اختری را از جسم مادی نشان می‌دهد.

تصور مصریان از جسم ستاره‌ای.

تصویر جادوگری سوار بر جارو در حال پرواز. معمولاً در افسانه‌هاجادوگران به این طریق سفر می‌کنند.

شاعر انگلیسی، ویلیام بلیک که نقاش ماهری نیز بود در این تصویر روح را به شکل زنی نقاشی کرده که از جسم مرد خارج می‌شود گفته می‌شود او این تجربه

فصل دوم

زندگی بعد از زندگی

در طول تاریخ بسیاری مدعی شده‌اند که زندگی فعلی آنها یکی از زندگیهای متعددی است که بر روی زمین داشته‌اند و هنگامی که می‌میرند به شکل و شمایلی دیگر مجدداً زنده می‌شوند. به شکل انسان، گیاه یا جانور.

انسان همیشه در فکر آن بوده که مرگ را ادامه حیات ـ یک آغاز جدید و نه یک پایان ـ بداند عقیده به حلول در کالبدهای دیگر و تناسخ ـ حلول در جسم حیوان یا گیاه ـ در تمدنهای مختلف بشری دیده شده است.

برطبق نظر انسان شناسان، انسان از دیر باز به تناسخ اعتقاد داشته است. برای مثال در بعضی از مقابر باستانی ـ مربوط به عصر حجر ـ اجسادی وجود دارد که به حالت جنینی دفن شده‌اند و شاید آنها را برای تولد مجدد در زندگی بعدی آماده نگاهداشته‌اند.

بعضی از قبایل بدوی اعتقاد دارند که مردگان دوباره در میان فرزندان آنها ظهور می‌کنند. در قبایل استرالیا، جادوگران قبیله تمهیداتی بکار می‌برند تا نشان دهند که نوزادِ تازه تولد یافته، کدامیک از درگذشتگان است. اقوام سلت عقیده داشتند ارواح بی‌مرگ تا آخر دنیا از جسمی به جسم دیگر منتقل می‌شوند. مرگ در فرهنگ مصر باستان نقش مهمی را ایفاء می‌کرد. فراعنه پس از مرگ خود را برای ورود به جهان دیگر آماده می‌کردند. آنها اهرام را برای محافظت از اجساد مومیایی شده خود بر پا می‌کردند. کتاب مقدس مصریان «کتاب مردگان» شرح می‌داد که چگونه می‌توان روح را از آرامگاه خود خارج کرد و دوباره متولد نمود. روح درباور مصریان می‌توانست به شکل نیلوفر، شاهین، حواصیل یا حتی ققنوس ظاهر شود. بعد از چرخه‌ای ۳۰۰۰ ساله در این قالبها،

روح می‌تواند دوباره در بدن انسان قرار گیرد.

عقیده تناسخ در مذاهب بزرگ شرق مانند هندوئیسم و بودائیسم دیده می‌شود. عقیده به تناسخ از ابتدا در مذهب هندو راه نداشت. حدود ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد زمانی که ۳۰۰۰ سال از عمر این مذهب می‌گذشت این عقیده به آن نفوذ کرد. بنابر باورهای این مذهب، تمام ارواح از روح بزرگ و ابدی منشعب می‌شوند. آنها بعد از تولدهای مکرر، در صورتیکه شایستگی لازم را پیدا کنند بسوی آن روح بزرگ باز خواهند گشت و با آن یکی خواهند شد. در یکی از متون مقدس هندوها یعنی *اوپانیشادها* آمده آنها که زندگی را به نیکنامی گذارنده باشند، در قالب برهمن یا فردی ممتاز تولدی دوباره خواهند یافت. اما آنها که زندگی پلیدی داشته‌اند، در قالب سگ یا خوک متولد خواهند شد.

هندوها اعتقاد دارند ما در قلمرو توهم زندگی می‌کنیم (که مایا نامیده می‌شود). تمام مظاهر حیات از قبیل حیوانات، گیاهان و حتی سنگها از این قلمرو دارای روح می‌شوند و ظهور پیدا می‌کنند.

در هنگام مرگ، ارواح به بهشت هندوها باز می‌گردند و در شکل دیگری مجدداً متولد می‌شوند و این بستگی به اعمال آدمیان در زندگی پیشینشان دارد. تنها در صورت تکامل روح در طول زندگی است که انسان از دایره تناسخ خارج شده و به حد آگاهی کامل و ارادی (ماکشا) می‌رسد.

بوداکه حدود ۵۰۰ سال قبل از حضرت مسیح (ع) می‌زیست هندویی بود که در فرقهٔ برهمنها متولد شد. او مدعی بود قبل از آنکه به هیبت فعلی ظاهر شود هزاران بار دیگر در این دنیا زیسته، و ۵۵۰ بار از این زندگیها را در کتاب *قصه‌های جاتاکاز* آورده است. او معتقد بود روح شخصی یا شخصیت فردی وجود ندارد. تنها نفس حیاتی وجود دارد که مدام درحال تحوّل است، این نفس درون هر کس موجود است و دایره تولدهای مکرر را بر قرار می‌کند. تنها هنگامی این دایره متوقف می‌شود که شخص بداند نفس شخصی خیالی بیش نیست. این رسیدن به مرحلهٔ نیروانا ـ مرحله حقیقت کامل، هوشیاری و آزادی از تعلقات است.

دو طاووس در کنار شاهزاده خانمی مغول، مینیاتوری هندی – مغولی متعلق به قرن هیجدهم میلادی طاووس در فرهنگ هند و بودایی نشانهٔ جاودانگی است.

دروازهٔ اصلی معبد سانچی در هند مزیّن است به اسطوره‌های حماسی مربوط به تولّد بودا و تناسخ او در بدن حیوانات و انسانهای دیگر.

مجسمه‌ای از شاه جاورمان در معبد انگکور، کامبوج. این شاه خود را تجسم دوبارهٔ بودا می‌دانست.

بازگشت به خانه مادری

بمحض آنکه رومی کرس، دختر کوچک آمریکایی در حوالی ۱۹۸۰ زبانش باز شد و حرف زدن یاد گرفت، گفت که می‌خواهد به خانه‌اش باز گردد. او بعد از آنکه مهارت کافی در سخن گفتن پیدا کرد داستان مرگ خود را در یک تصادف موتورسیکلت بیان کرد و گفت از این وسیله می‌ترسد!

رومی با خانواده خود در ایالت ایوا زندگی می‌کرد. بعدها که بزرگتر شد گفت در یک خانه آجری قرمز رنگ زندگی می‌کرده و در شهر چارلزسیتی به مدرسه می‌رفته است. چارلز سیتی حدود ۱۲۰ مایل با زادگاه او فاصله داشت. او گفت که نام قبلیش جو ویلیامز بوده و با زنی به نام شیلا ازدواج کرده و آنها سه بچه داشته‌اند.

پافشاری رومی بر داستانهایی که می‌گفت بیشتر شد والدین او قضیه را جدی گرفتند و تصمیم گرفته شد با متخصص حلول ارواح، همندرا با نرجی، که در این زمینه بسیار معروف بود تماس بگیرند.

بانرجی بنیانگذار موسسهٔ «مسایل فوق روانشناسی» در هند بود و به آمریکا مهاجرت کرده بود.

بانرجی بعد از گفتگوهای مفصل با رومی والدین او را ترغیب کرد که سفری به شهر چارلزسیتی کنند.

آنها در معیت چند روزنامه‌نگار به چارلزسیتی عزیمت کردند. رومی به همراهان گفته بود وقتی به آنجا برسند قادر نیستند از در جلو داخل شوند بلکه باید از در عقبی تو بروند. هم چنین گفت می‌خواهد دسته گلی آبی بخرد.

وقتی به آن شهر رسیدند. رومی نشانی خانهٔ ویلیامز را نمی‌دانست یکی از اعضای گروه به دفتر تلفن مراجعه و نشانی لوییز ویلیامز را پیدا کرد. وقتی به آن خانه رسیدند دیدند خانه‌ای است با نمای سفید ــ و نه آجر قرمز ــ نوشته‌ای روی در بود که از مراجعین می‌خواست از در پشت مراجعه کنند. وقتی لوییز ویلیامز در را گشود معلوم شد به سختی حرکت می‌کند زیرا پا درد شدیدی او را رنج می‌دهد. او خیال مراجعه به دکتر را داشت به آنها گفت که بعداً مراجعه کنند.

آنها روز بعد مراجعه کردند خانم ویلیامز از آنها بخاطر دسته گل تشکر کرد و گفت پسرش همیشه به او دسته گلی آبی هدیه می‌کرده است. خانم ویلیامز گفت قبلاً در خانه‌ای با آجر قرمز زندگی می‌کردند اما آن خانه حدود ده سال قبل بر اثر گردباد صدمه دید و او به این خانه نقل مکان کرد.

خانم لوییز سخنان رومی را دربارهٔ پسرش باور نمی‌کرد. و هنگامی که رومی اطلاعات زیادی درباره پسرش داد براستی حیرت کرد. او آلبوم خانوادگیش را آورد و روی تمام اعضای خانواده را شناسایی کرد.

مورد رومی یکی از عجیبترین وقایعی است که تاکنون ثبت شده است.

دائرة المعارفهای جاندار

روانشناسان معلوم کرده‌اند که خاطرات ناخودآگاه ما بسیار گسترده‌تر از خاطرات خود آگاه ماست. مقداری از این خاطرات را از طریق هیپنوتیزم می‌توان بیرون کشید. بعضی از روانشناسان می‌گویند ما، هر آنچه را می‌بینیم یا حس می‌کنیم ـ حتی کوچکترین جزئیات را ـ به دقت در حافظهٔ خود ثبت می‌کنیم. برای مثال می‌توان تمام صفحات کتابی را سرسری ورق زد و جمله‌ای از هر یک را خواند اما تمام مطالب، کلمات و عکسهای آن صفحه عکسبرداری می‌شود و در ذهن ما می‌ماند، سالها بعد از طریق هیپنوتیزم ممکن است تمام مطالب آن صفحه حتی نقطه گذاریها را نیز به یاد آوریم. وجود این خاطرات مخفی حیرت‌انگیز است اما وجود آن بی‌تردید به اثبات رسیده است. هر روزه ما زیر رگباری از اطلاعات روزنامه، تلویزیون، رادیو، کتابها و مجلات قرار داریم، اگر براستی همهٔ آنها در ذهن ما ثبت می‌شود. اطلاعات ثبت شده در ذهن بسیار بیشتر از هر دائرة المعارفی است.

بنابراین بعضی از مطالب که به یاد آورده می‌شود. شاید از گنجینهٔ اطلاعات قبلی ما بیرون آمده و نه بر اثر تناسخ یا زندگی قبلی.

قدرت افسانه‌پردازی و خیالبافی قریحه‌ای است که در اکثر انسانها ـ شاید همهٔ آنها ـ به ودیعه نهاده شده است. این قریحه قابلیت خلق آثاری در زمینهٔ موسیقی، ادبیات و هنر را به ما می‌دهد که در حالت معمولی از آگاهی ما برنمی‌آید. بنابراین ممکن است شخص به شیوهٔ قد ما موسیقی بنویسد یا نقاشی کند. این قریحه، قدرت فرو رفتن ناآگاه در قالب انسانهای دیگر را نیز ممکن است به ما بدهد. ترکیب خاطرات پنهان شده و این قدرت افسانه‌سازی شاید بتواند توضیحی باشد برای پدیده‌ای از زندگیهای گذشته که در

حالات معمول وگاه در جلسات هیپنوتیزم آشکار می‌شود.

از طرفی عده‌ای اعتقاد دارند که گاه می‌توان به دانشی ماوراء قدرت فکر و قدرت حواس معمولی دست یافت که اصطلاحاً درک مافوق احساس یا ESP[1] خوانده می‌شود. این نوع دستیابی به اطلاعات وسیع و غیرعادی از زمانهای بسیار قدیم شناخته شده و گاه کسانی که صاحب این قدرت می‌شدند از پیروان شیطان به حساب می‌آمدند.

بعضی از متخصصین روان اعتقاد دارند که می‌توان با استفاده از E. S. P به منبع نهایی دانشها دست یافت. این منبع نهایی در سانسکریت آکاشا یا مادهٔ اصلی کائنات معنا می‌دهد. متخصص برجسته و درمانگر روحی ادگار کایس می‌گفت: این اطلاعات ــ اعم از اندیشه، کار ثبت شده یا انجام شده، درون کائنات ضبط گردیده است. شخص گاه در حین جلسات هیپنوتیزم می‌تواند به این منبع بی‌پایان دست یابد و زندگیهای گوناگونی را بخاطر بیاورد بی‌آنکه آنها را براستی زندگی کرده باشد.

مورد برایدی مورفی

توجه عمومی به پدیده زندگی گذشته از دههٔ ۱۹۵۰ بعد از چاپ کتاب دکتر موری برنستاین به نام در جستجوی *برایدی مورفی* به اوج خود رسید ماجرای برایدی مورفی در مطبوعات به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت و سرانجام از روی آن فیلمی سینمایی ساخته شد.

برنستاین یک هیپنوتیست کار آزموده بود و بیمار او زنی ۲۹ ساله از اهالی ویسکانسین به نام ویرجینیا راث سیمون. جلسات هیپنوتیزم در ۱۹۵۲ آغاز شد. ویرجینیا در طی جلسات مدعی شد که در زندگی قبلی خود دختری بوده ایرلندی به نام برایدی مورفی. او گفت برایدی در ۲۰ دسامبر ۱۷۹۸ در خانواده‌ای پروتستان در منطقه کورک در ایرلند متولد شد او با شخصی به نام برایان شون مک‌کارتی کاتولیک ازدواج کرد. با او به شهر بلفاست رفت و تا هنگام مرگش در ۱۸۶۴ در آنجا بود. برایدی بر اثر

1) Extra Sensory Perception

افتادن از پله و شکستن استخوان لگن خاصره زمینگیر و در بستر درگذشت.

دکتر برنستاین و ویرجینیا راث سیمون.

یکی از کسانی که توسط بلاکسهام به خواب مصنوعی فرو رفته بود خود را در زمان ناپلئون و خدمهٔ یک کشتی جنگی مجسم کرد. در اخر جلسه خواب مصنوعی، پای او توسط گلوله‌ای مجروح شد!

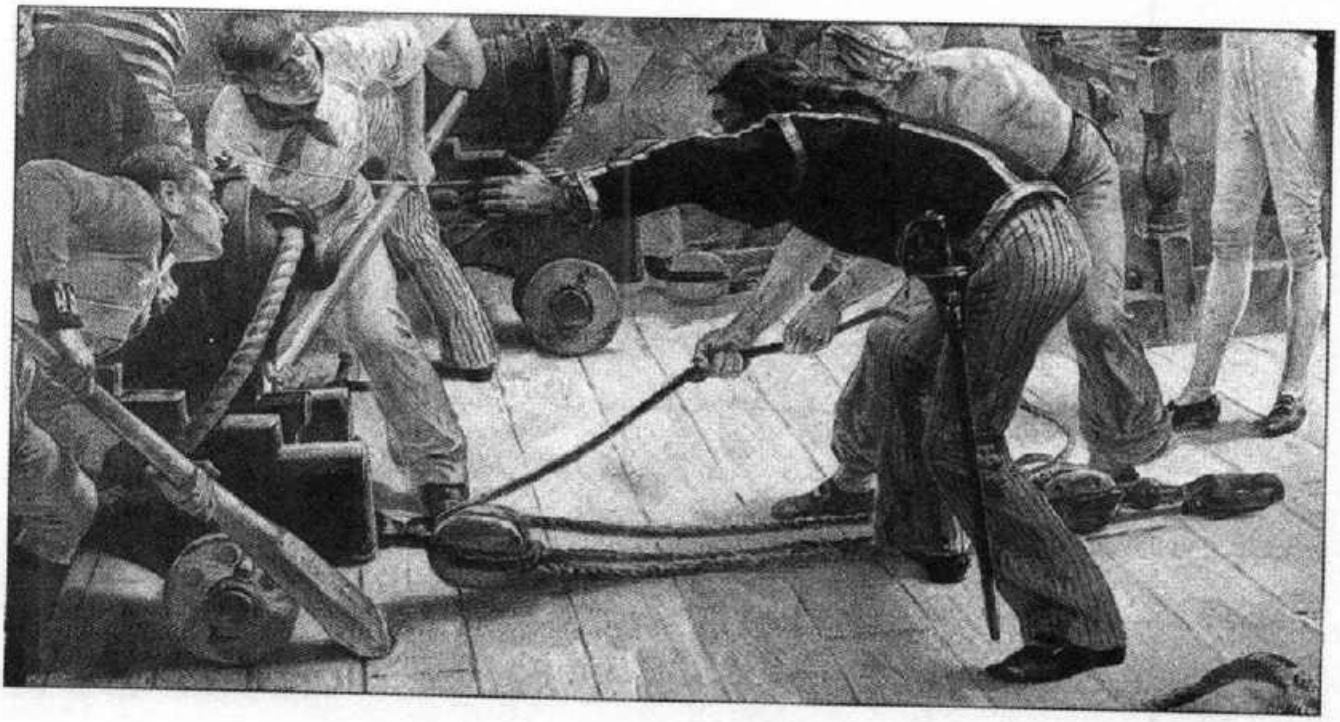

مورد خانم راث سیمون به دقت بررسی شد. بعضی از حقایق مبهمی که او نمی‌توانست آنها را از جایی شنیده باشد درست از آب در آمد راث هیچگاه به ایرلند نرفته بود. درستی بعضی از جزئیات با تحقیق در ایرلند به اثبات رسید اما مواردی هم مبهم و غیرقابل اثبات باقی ماند.

در ۱۹۷۶ آرنال بلاکسهام درمانگر ـ هیپنوتیست. بعد از نمایشی که در تلویزیون بی.بی.سی اجرا کرد در تمام انگلستان معروف شد. او ۴۰۰ نفر را از طریق خواب مغناطیسی به گذشته‌های دور برد.

یکی از معروفترین مواردی که او به نمایش گذاشت مورد گراهام هاکس تابل بود که در طی خواب مغناطیسی لهجه ولزی او به لهجه غلیظ یکی از خدمهٔ توپخانه زمان جنگهای ناپلئون مبدل شد. او اصطلاحات توپچیها و نکات فنی آماده کردن توپ در آنزمان را بر زبان آورد. درستی این اصطلاحات توسط موزه ملی دریانوری تائید شد. جلسه با تیر خوردن پای شخص و فریادهای او به پایان رسید. درحالی که از نظر بعضی این شخص گذشته روحی خود را به یاد آورده بود از نظر عده‌ای دیگر او قدرت بازیگری خود را به نمایش گذاشته بود.

از جمله شخصیتهای معروف که به رستاخیر مجدد اعتقاد داشتند جوردانو برونو فیلسوف ایتالیایی قرن شانزدهم بود که اعتقاد داشت که روح از یک بدن به بدن دیگر حلول می‌کند تا سرانجام به تکامل دست یابد او بهای سنگینی را برای این اعتقاد پرداخت و زنده سوزانده شد. یک قرن بعد. ولتر چنین اظهار عقیده کرد: «می‌توان گفت رستاخیر مجدد نه مهمل است و نه فایده‌ای دارد... همه چیز در طبیعت دوباره احیاء می‌شود.» فیلسوف آلمانی امانوئل کانت می‌گفت ارواح قبل از تولد انسان وجود دارند. ولفگانگ گوته چنین نوشت: «یقین دارم که قبل از این هم در این جهان بوده‌ام و امیدوارم بعد از این هم باشم.»

اعتقاد به رستاخیز مجدد در میان شعرای انگلیسی از قبیل، ویلیام بلیک، ساموئیل کالریج، و ردورث، شلی، به چشم می‌خورد. رالف امرسون، والت ویتمن و هرمان ملویل نیز به رستاخیز مجدد اعتقادداشتند. کارل گوستاو یونگ اعتقاد داشت زندگی آدمی بسیار طولانی است و در بدنهای مکرر به ظهور می‌رسد.

این نقاشی قرن نوزدهم، وحشت کسی را نشان می‌دهد که به اشتباه مرده تصور شده و درتابوت جا داده شده است. در آن هنگام ترس از مکانهای بسته را براثر دفن اشتباه شخص زنده در زندگیهای قبلی او می‌پنداشتند.

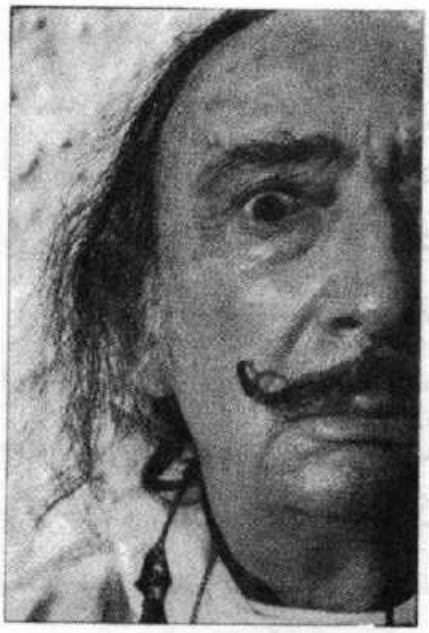

سالوادور دالی ۱۹۸۹ ـ ۱۹۰۴، نقاش معروف سوررئالیست خود را احیای مجدد سنت جان صلیبی، کشیش اسرارآمیز فرقهٔ کارملیتها در اسپانیا می‌دانست.

دیوید للوید جرج ۱۹۴۵ ـ ۱۸۶۳ نخست وزیر انگلستان اعتقاد داشت اعمال خوب و بد آدمی بر حیات آینده او تاثیر می‌گذارد

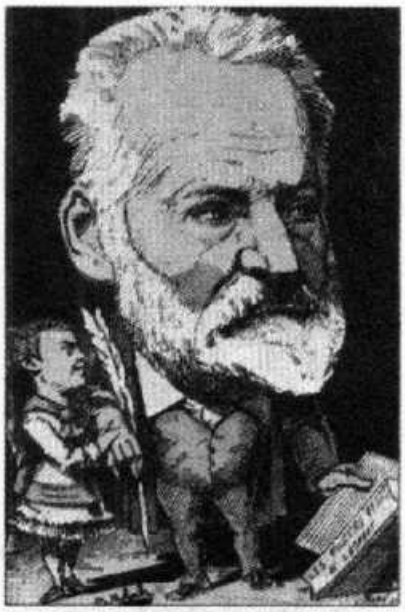

ویکتور هوگو ۱۸۸۵ ـ ۱۸۰۲، رمان نویس فرانسوی زمانی نوشت: «زمانی که من بمیرم مانند آن است که روزی را به پایان رسانده‌ام و فردا از سر زنده خواهم شد.

هنری فورد ۱۹۴۷ ـ ۱۸۶۳ مخترع اتومبیل اعتقاد داشت که نبوغ انسان ـ و نبوغ خود او ـ براثر تجربیات فراوان زندگیهای قبلی به دست می‌آید.

ژنرال جرج پاتن ۱۹۴۵ ـ ۱۸۸۵ فرمانده معروف و دلیر جنگ دوم جهانی اعتقاد داشت که جنگجویی یونانی بوده و با سپاهیان کوروش کبیر جنگیده. او اعتقاد داشت که در زندگی بعدی از همراهان اسکندر بوده و در زندگی بعدی در جنگهای صد ساله انگلستان و فرانسه شرکت داشته است.

بنجامین فرانکلین ۱۷۹۰ ـ ۱۷۰۶، در اصل یک چاپچی بود. او می‌گفت در انتظار چاپ مجدد خود می‌باشد و امیدوار است در آن چاپ غلطهای چاپ اول را تصحیح

تصاویر مسخ شده

تناسخ یکی از راههایی است که روح در قالب دیگری ظاهر می‌شود. اما در حقیقت خود تناسخ بخشی است از طیفی گسترده‌تر به نام «تسخیر». مفهوم تسخیر توسط شیطان یا ارواح نیک در تمام مذاهب دیده می‌شود. اگرچه بیشتر مواردی که در قرون وسطی تسخیر شیطانی نامیده می‌شده امروز در مقوله بیماریهای روانی جا می‌گیرد اما عده‌ای از محققین تفاوت عمده‌ای میان اشغال روح و بیماریهای روانی قائلند.

جن زدایی طریقهٔ سنتی برای خلاص کردن اشخاصی است که توسط ارواح خبیث تسخیر شده‌اند. جن‌زدا روح شیطانی را مخاطب قرار می‌دهد و به او امر می‌کند تا بدن شخص را رها کند و خارج شود. جن‌زدایی معمولاً در مکانهای مقدس انجام می‌شود اما می‌توان آن را در خانه شخص جن‌زده نیز انجام داد.

بعد از مراسم جن‌زدایی شرایط جسمانی شخص جن‌زده که بیمار و آشفته بوده ممکن است بهبود یابد. در ۱۹۶۵ دو پسر جن‌زده در الزاس دچار اعوجاج بدنی شده بودند و گاه بدنشان آنقدر متورم می‌شد گویی می‌خواهند منفجر شوند. از دهان آنها کف زرد بیرون می‌آمد. تسخیر شیطان چهار سال بدرازا کشید. سرانجام مناسک مذهب آنها را از شر شیطان رها کرد.

گاه مناسک مذهبی هیچ تاثیری ندارد. در ۱۹۷۳ دانشجویی در دانشگاه مونیخ آلمان به نام انلیزمیشل رفتار غریبی از خود نشان می‌داد. او مرتباً جیغ می‌کشید و خشم شدیدی آشکار می‌کرد. اگرچه رفتار او شبیه به بیماری مغزی بود اما او را به نزد پزشک نبردند. کشیش اعتقاد داشت که او توسط شیطان تسخیر شده. مراسم جن‌زدایی بر پا شد. انلیز در ۱۹۷۶ بر اثر سوء تغذیه و تشنگی مرد. والدین او و دو جن‌زدا متهم به قتل از

سرغفلت شدند زیرا از کمکهای پزشکی استفاده نبرده بودند. مورد انلیز ثابت می‌کند بعضی از موارد جن‌زدگی ممکن است مربوط به بیماری روحی و مغزی باشد. به عنوان مثال کسانی که صرع دارند در حین حملهٔ بیماری بدنشان سخت می‌شود، از دهانشان کف خارج می‌شود و سرهایشان را به شدت به جلو و عقب خم می‌کنند. بیماری هیستری نیز علایمی دارد که ممکن است با جن‌زدگی اشتباه شود. بیمار هیستریک دست و پای خود را می‌پیچاند و به حالت اول برنمی‌گردد. بدن خود را به حالت نیم دایره در می‌آورد. این یکی از علایم جن‌زدگی نیز هست.

سه علایم مشخص تسخیر عبارتنداز:

اول: مشخص‌ترین علامت درهم پیچیدگی صورت است. یکی از تسخیر شدگان چنین توصیف شده است: صورتی کاملاً از شکل افتاده داشت. نگاهش وحشیانه بود زبان او بیش از حدّ بزرگ شده بود و از دهانش بیرون زده بود.

دوم: صدا کاملاً تغییر کند در بیشتر موارد کلفت و سنگین می‌شود.

سوم: شخص می‌تواند با صدایی کاملاً بیگانه صحبت کند گویی شخصیت دیگری در او ظاهر شده است. حرکات متناوب دست و پا و تمام بدن از علایم دیگر جن‌زدگی است این حرکات گاه بسیار شدید می‌شود و بر تمام اشیاء دو روبر نیز اثر می‌گذارد.

اگرچه تسخیر توسط شیطان بدون اراده صورت می‌گیرد اما در مناطقی از آسیا و آمریکا عقیده بر آنست که مردان مقدس یا شمن‌ها بعضی ارواح خبیث را بدرون خود دعوت می‌کنند و از نیروی آنها در معالجه امراض بهره می‌گیرند.

علاوه بر آن بعضی ارواح نیک نیز می‌توانند شخص را تسخیر کنند. یونانیان باستان عقیده داشتند فرشته الهام بر شعرا و هنرمندان حلول می‌کند و آنها را در خلق آثارشان یاری می‌دهد. امروزه در میان قبایل بالی دختران زیبا ۱۰ ـ ۱۱ ساله و باکره از رقصی مخصوص بهره می‌گیرند. آنها به حالت مخصوص فرو می‌روند در آن حالت چشمان آنها بسته است و حرکات خاصی از آنها سر می‌زند که بعداً آنها را به یاد نمی‌آورند در اینحالت می‌گویند ارواح نیک در آنها حلول کرده‌اند و باعث می‌شوند ارواح شیطانی از آن منطقه دور شوند.

نمونه‌ای از تسخیر نیمه تمام، مورد خانم ا. جی. استوارت نویسنده کتاب *شاهین یا مرگ اعلیحضرت جیمز چهارم* است. خانم استوارت معتقد است که او همان پادشاه اسکاتلند است که در ۱۵۱۳ در نبرد فلرون به دست انگلیسیها کشته شد او تمام جزئیات مرگ خود را در آن نبرد به خاطر می‌آورد. بسیاری از مطالب که او در کتابش نوشت در تاریخ ثبت نشده بود اما بقدری منطقی و معقول بود که می‌توانست به راستی اتفاق افتاده باشد.

خانم ا.جی.استوارت لباسهای قرن شانزدهم را به تن می‌کرد و داستانهایی از آن دوران را با همان نثر می‌نوشت یکی از روانشناسان می‌گوید این نمونه‌ای است از کسانی که به بیماری چند شخصیتی مبتلا هستند اما خود خانم استوارت معتقد بود که در زندگی قبلی جیمز چهارم پادشاه انگلیس، بوده است.

رقاصه‌های جوان بالی، بعداز انجام رقصهای بخصوص درحالت خاصی فرو می‌روند. و به تعبیر خودشان ارواح نیک را جذب می‌کنند.

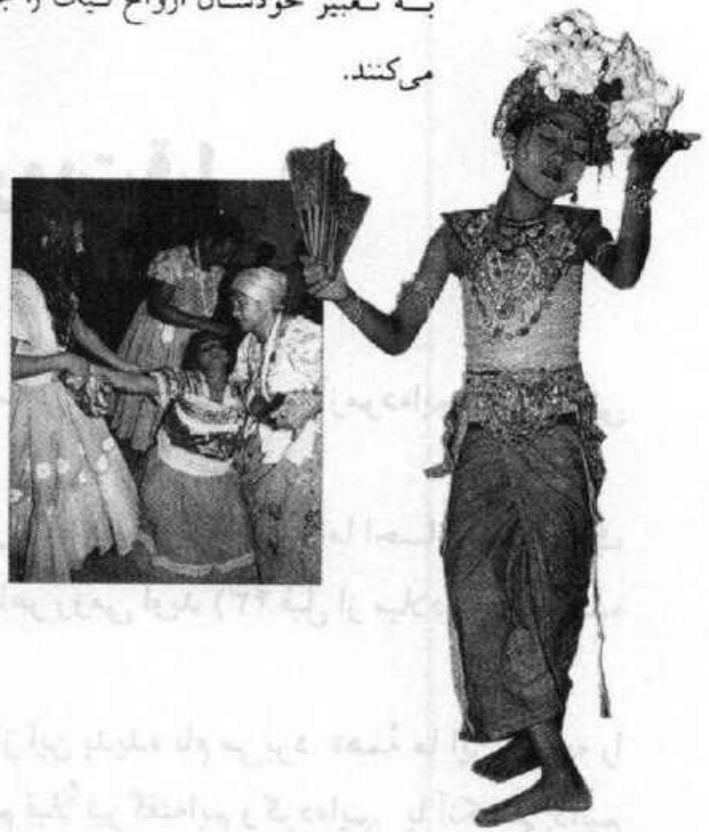

تصویری از شخص جن‌زده در قرن هفدهم.

رابرت لوییز استیونسون در ۱۸۸۶ کتابی نوشت به نام دکتر جکیل و مسترهاید، داستان: ماجرای دکتر نیک سیرتی است که دارویی کشف می‌کند که او را مبدل به انسانی شرور

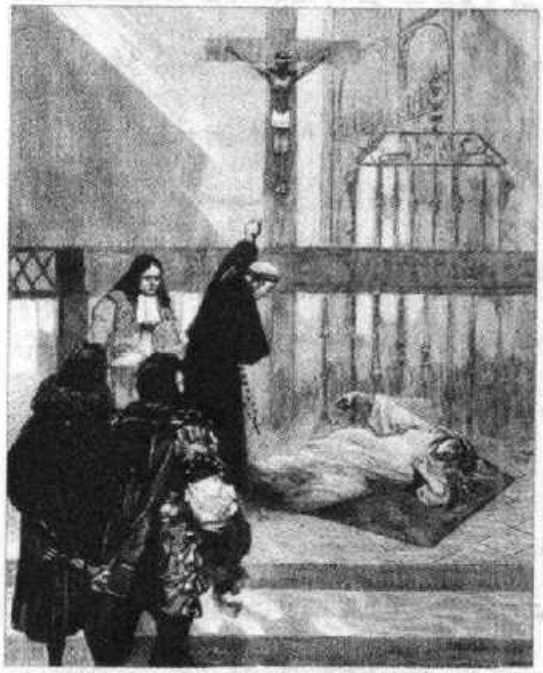

این تصویر جن‌زدایی در قرن هفدهم در کلیسا را نشان می‌دهد. گفته می‌شود در این واقعه شیطان بعد از خروج از تن جن‌زده به تن راهبان وارد شد.

احساس رویت قبلی[1]

Deja, Uu نامی است برای تجربه بسیار آشنایی که گویا قبلاً آن را آزموده‌ایم یا در مکانی بوده‌ایم.

این واژه نخستین بار توسط آن آرنو در ۱۸۹۶ بکار برده شد. اما احساس تکرار یک تجربه قدمتی تاریخی دارد و در اشعار شاعر رومی اوید (۴۳ قبل از میلاد) آورده شده است.

چارلز دیکنز در رمان دیوید *کاپرفیلد* از این پدیده نام می‌برد. «همهٔ ما این تجربه را داشته‌ایم که گاه آنچه را می‌گوییم و می‌کنیم قبلاً نیز گفته‌ایم و کرده‌ایم. یا آنکه می‌دانیم بعداً چه گفته خواهد شد. گویی بناگاه گذشته تکرار شده است.»

مشهورترین مورد Dejavu در ۱۹۷۰ توسط مارتین ابون در کتاب *تناسخ در قرن بیستم* آورده شده است در ۱۹۶۶ یک زن ۲۶ ساله آلمانی به نام اینگه امان با شوهر خود به مسافرت رفته بود، در نزدیکی مرز چک اسلواکی اینگه بناگاه احساس کرد که منطقه برایش آشناست. او گفت: «قبلاً در اینجا زندگی کرده‌ام. همه چیز را می‌دانم.»

اینگه اطمینان داشت که قبل از شروع جنگ او، والدین و دو برادرش در مزرعه‌ای در آن نزدیکها زندگی می‌کردند.

او توانست شوهرش را در خیابانهای دهکده راهنمایی کند. او تمام ساختمانهای قدیمی را شناخت و توانست زادگاه خود را پیدا کندن او میخانه‌چی پیر را می‌شناخت. میخانه‌چی داستان او را تائید کرد و به یادآورد چنین خانواده‌ای در آنجا زندگی می‌کردند و مزرعه‌ای داشتند که توسط دو برادر اداره می‌شده است آندو برادر و پدر و مادر آنها

---

1) Dejavu

مرده بودند او مرگ دختر خانواده را بر اثر سقوط از اسب به یاد می‌آورد.

توضیحات منطقی برای احساس Dejavu

بسیاری اعتقاد دارند احساس Dejavu نشاندهنده تولد مجدد است اما عده‌ای دیگر این توضیحات را جواب آن می‌دانند:

کریپتو منزیا: ظرفیت خاطرات ما بسیار بیشتر از آنست که خود می‌پنداریم. جزئیات بسیار زیادی در اعماق خاطرهٔ ما ضبط می‌شوند و بعداً به یاد می‌آیند.

مکانیسم دفاعی نهاد:[1] در مواجهه با موقعیتهای اضطراب برانگیز. ناخودآگاه خود را تسلی می‌دهیم که این مورد را قبلاً تجربه کرده‌ایم. بنابراین باز هم می‌توانیم با آن مواجه شویم.

یکپارچه سازی خاطرات: منظره شیئی آشنا در یک محل ناآشنا ما را به این خیال می‌اندازد که آن محل هم برایمان آشناست.

خاطرات کاذب: اگر خاطرات ما قادر نباشند بین دو موقعیت شبیه بهم یا دو احساس مشابه تفاوت قایل شوند در اینصورت چنین می‌پنداریم که هر دو این موقعیتها یا احساس را مثلاً تجربه کرده‌ایم.

عملکرد دوباره: مغز ممکن است از یک منظره یا شیئی دو تصویر با فاصله زمانی اندک دریافت کند. اما این فاصله اندک را بعدها فاصله بسیار زیادی می‌پندارد در نتیجه یکی از آندو تصویر خاطره‌ای بسیار قدیمی می‌نماید.

بیماری بخش گیجگاهی: بعضی اختلالات در قسمت گیجگاهی مغز در احساس گذشت زمان اختلال ایجاد می‌کند.

---

1) Ego

فصل سوم

آیا مردگان سخن می‌گویند

روح‌گرایی در حوالی نیمهٔ قرن نوزدهم جان گرفت. متخصصین علم ارواح به آزمایشات فرا طبیعی دست زدند بعضی از روح شناسان عقیده داشتند این آزمایشات حقیقت زندگی بعد از مرگ را به اثبات می‌رساند.

در ۱۸۴۸ در اقامتگاه خانوادهٔ فاکس در نئویورک صداهایی عجیب و غیرقابل توضیح شنیده می‌شد. دختران جوان این خانواده کاترین و مارگارتا مدعی بودند که معنای این ضربات را می‌فهمند و با ارواح ارتباط برقرار کرده‌اند. اخبار درباره این پدیده به سرعت گسترش پیداکرد. و ظرف دو سال در همه کشور پیچید. ادعای خواهران فاکس مبنی بر ارتباط با مردگان شروع نهضت روح گرایی بود.

خیلی زود عده دیگری مدعی دیدن پدیده‌های غریبی از قبیل: حرکت میزها و اشیاء دیگر، ظهور نورهای عجیب، اشیایی که از در و دیوار برسر حاضران می‌ریخت، دستهایی که حاضران در جلسات احضار ارواح را لمس می‌کرد، نواختن آلات موسیقی بطور خودکار و حتی ظاهر شدن پیامهایی بر در و دیوارشدندوبعد قویترین‌دلیل در برابر چشم بسیاری ظهور کرد. مادیت پیداکردن «اکتوپلاسم». (اکتوپلاسم در اصطلاح احضار کنندگان ارواح عبارت از خارج شدن جسمی نازک و شفاف به شکل تور از بینی، دهان یا گوش واسطه است و بعد از آن این جسم شکل شخصی را به خود می‌گیرد.)

تمام این پدیده‌ها دو وجه مشترک داشت. تمام آنها در اتاقهای تاریک احضار ارواح ظاهر می‌شد. و همه آنها به وجود واسطه‌ای نیازمند بود. البته بسیاری بودند که اینکارها را فریب و خدعه می‌دانستند و خیلیها از این راه پول فراوانی به دست آورده‌اند.

اگرچه بعضی از این کارها شیادی است و بعضی از واسطه‌ها شیاد هستند اما عده زیادی اعتقاد دارند که آنها با اقوام و دوستان مردهٔ خود براستی ارتباط برقرار کرده‌اند. معروف است که ملکهٔ ویکتوریا جلسات احضار ارواح تشکیل می‌داد و پیشخدمت اسکاتلندی او جان براون واسطه‌ای بوده که پیامهای شوهرش پرنس البرت را به او می‌رسانیده است. خانواده سلطنتی رومانف در روسیه نیز به جلسات احضار ارواح علاقه داشتند.

واسطه‌ها به دو طریق عمل می‌کردند. یکی از طریق فیزیکی، یعنی ظاهر کردن واقعی ارواح و دیگری از طریق مغزی یعنی نوشتن پیامها، ایجاد رابطهٔ مغزی از طریق فرو رفتن در حالت خلسه، با مردگان.

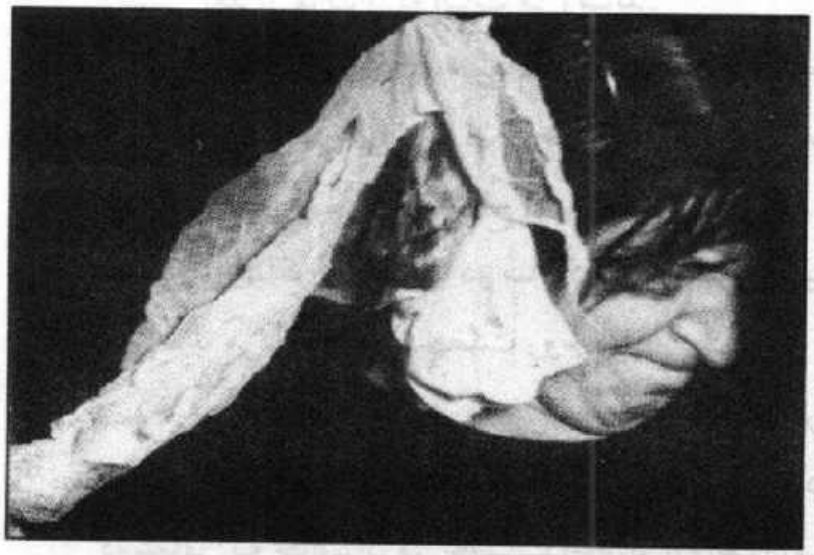

اکتو پلاسم لایه خارجی سلول و هم چنین نامی است که در دنیای ارواح به جسمی داده‌اند که از بدن واسطه بیرون می‌آید و شکلی مادی به خود می‌گیرد. در این شکل یک واسطه از گوش خود اکتوپلاسمی را خارج کرده و در روی آن شکل صورتی کم کم نمایان می‌شود که نمودار کامل تجّسد است.

فلورانس کوکس، واسطهٔ معروف این روح را که پوششی از اکتوپلاسم به تن دارد، ظاهر کرد.

در ۱۹۵۰ شخصی به نزد خواهران بانگز رفت و از انها خواست تا تصویر پدرش را ظاهر کنند. آنها بدون آنکه پدر او را دیده باشند یا چیزی در اینباره شنیده باشند از او خواستند تا تصویر پدرش را در ذهن مجسم کند. بعد تصویر محوی بر روی پرده کرباس ظاهر شد و بتدریج وضوح کامل پیدا کرد.

این عملکرد در جلسه احضار ارواح از بیوه لینکلن رئیس جمهور امریکا بعد از قتل او گرفته شده است.

امروز از واسطه‌های نوع اول دیگر نشانی در دست نیست. اشخاص شکاک اعتقاد دارند که پیشرفت وسایل علمی ما را وادار ساخته ادعای آنها را به دقت بررسی کنیم. بنابراین واسطه‌ها ترجیح می‌دهند به طریقه دوم که از نظر علمی قابل اندازه‌گیری نیست متوسل شوند.

با گذشت زمان شیوه‌های دیگری از احضار ارواح متداول شد. بعضی واسطه‌ها مدعی بودند که می‌توانند از ارواح مردگان عکس بگیرند حوالی سال ۱۹۰۰ خواهران لینری و می‌بانگز اهل شیگاگو ادعا کردند که می‌توانند تصاویر ارواح را بر روی پارچه بدون استفاده از رنگ و مواد شیمیایی ظاهر کنند. آنها در مواردی تصاویری را در کمتر از هشت دقیقه پیش چشم حضار ظاهر می‌کردند.

اما در مقابل عده‌ای معتقد بودند واسطه‌های مغزی دارای قدرت E. S. P (ادراک فوق حسی) هستند. معلوم نیست که واسطه‌ها اطلاعات خود از ارواح در گذشتگان را از افکار حضار در جلسه بیرون می‌کشند یا براستی از جهان دیگر دریافت می‌کنند. علاوه بر همه اینها عده‌ای نیز از وسایل صوتی و تصویری برای فریفتن مردم در جلسات احضار ارواح استفاده می‌کنند. و کسانی که با علم ارواح سر و کار دارند با این مسئله

روبرو هستند که فراهم کردن دلایل محکم برای زندگی بعد از مرگ همیشه با مشکل روبروست.

فردریک می‌یر محقق برجسته نویسنده کتاب *شخصیت انسانی و رستاخیز کالبد مرده* و یکی از بنیانگذاران انجمن تحقیقات روح با پاسخی برای این سئوال بازگشت... البته از آن جهان. بعد از مرگش در ۱۹۰۱، واسطه‌ها پیامهایی را از او دریافت کردند.

گویا می‌یر چنین تصمیم گرفته بود که با فرستادن پیام ثابت کند که جهان دیگر وجود دارد. پیامها به تنهایی فاقد معنا بود اما جمع آنها دارای معنایی واضح بود. واسطه‌های

استانتون موزس واسطهٔ معروف به همراه دستیارش در جلسه احضار ارواح به همراه روحی که احضار کرده‌اند!

شرلی مک لین هنرپیشهٔ معروف کتابی نوشت به نام رقص در مهتاب که در ردیف پر فروشترین کتابهای دههٔ ۸۰ قرار گرفت. در این کتاب مک لین از تجربه عجیب خود بعد از اعتقاد به جهان دیگر و سفرهای روحی شگفت انگیزش سخن می‌گوید. «آنچه در نهایت کسب کردم، مرا قادر ساخت تا بصورت یک انسان واقعی به زندگی زمینی‌ام ادامه دهم.

مختلفی از سراسر جهان پیامهای فردریک می‌یر را برای انجمن تحقیقات روح در لندن فرستادند.

در یکی از پیامها می‌یر چنین گفته بود: «این پیامها به تنهایی معنای ندارند... اما وقتی تکه تکه آنها را کنار هم بگذارید معنا پیدا خواهند کرد.» پیامها از واسطه‌هایی در هلند و انگلستان و آمریکا دریافت شد. و بزبان لاتین بود از کنار هم چیدن آنها این جمله پیدا شد: «سلام بر زندگی جاوید» بعدها واسطه‌ها سئوالهای دیگری از روح می‌یر پرسیدند و جوابهایی دریافت کردند که باعث شگفتی آنها شد. بگفته یکی از محققین این شگفت‌انگیزترین دلیل مبنی بر وجود جهان بعد از مرگ بود.

خانم وینیفرد کومب تنانت واسطه مشهوری بود که حوالی سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۳۰ پیامهای بسیار عجیب و معروفی از ارواح دریافت کرد. او پیامها را بطور خودکار ــ در حالت خلسه ــ و بسیار سریع بر روی کاغذ می‌نوشت. این خانم مدتی بطور مداوم پیامهایی را از ارواح دریافت می‌کرد که درخواست حضور شخصی به نام جرالد بالفور را در جلسات احضار ارواح داشتند. جرالد بالفور برادر جوانتر آرتور بالفور نخست وزیر انگلستان بود.

بالفور در جلسات حضور پیدا کرد، معلوم شد روح زن جوانی می‌کوشد تا با برادر جرالد یعنی آرتور واسطه برقرار کند. چند واسطه دیگر نیز پیامهایی مشابه دریافت کرده بودند. جرالد برادرش را قانع کرد تا در جلسات شرکت کند. سرانجام آرتور در جلسات حاضر شد اما نتیجه جلسات آشکار نشد. او در طی نامه‌ای اعلام کرد که مسایلی شخصی در میان است و او نمی‌خواهد آنها را فاحش کند. اما حقیقت ماجرا در ۱۹۶۰ توسط کنتس بالفور خواهر زادهٔ آرتور فاش شد. کنتس اعلام کرد آرتور به زن جوانی علاقه داشته که در ۱۸۷۵ بر اثر بیماری تیفوس درگذشته بود. کنتس گفت که روح آن زن جوان می‌کوشید با آرتور رابطه برقرار کند. در آن جلسه وقتی پیام زن برای آرتور خوانده شد. آرتور بشدت متشنج شد و می‌لرزید پیام چنین بود:

«وجود تو به من شادی می‌بخشد.» در آن هنگام ۵ سال از مرگ آن زن می‌گذشت. آرتور کمی بعد از آن به مرگ خوشامد گفت درحالیکه می‌دانست زنی که به او عشق می‌ورزید. در آن جهان به انتظار اوست.

علی‌رغم شواهد بسیار عمدهٔ زیادی هنوز به این مسئله با دیده تردید می‌نگرند. در ۱۹۶۶، فرانسیس کلیواس سردبیر مجلهٔ «فردا» در مقاله‌ای نوشت اگر زندگی بعد از مرگ واقعیت دارد چرا مصنفین بزرگ موسیقی ارتباط موسیقایی با این جهان برقرار نمی‌کنند. برای بتهوون ــ اگر روح او وجود داشته باشد ــ کار آسانی است که سمفونی جدیدی برای ما بنویسد.

سال بعد خانمی به نام رز ماری براون، خانه‌داری از لندن بدون آنکه از وجود مقاله اطلاعی داشته باشد. شروع به نوشتن قطعاتی به شیوهٔ باخ، بتهوون، برامس، شوپن، دبوسی، لیست، راخمانیف و دیگر موسیقدانان بزرگ کرد. او گفت تمام این آثار توسط روح موسیقدانان بزرگ به او دیکته می‌شود بیشتر آنها به انگلیسی مطالب خود را می‌گویند اما لیست از آلمانی یا فرانسه استفاده می‌کند.

تنها آموزش موسیقی که این خانم دیده بود چند درس ابتدایی بود. بعضی قطعات بسیار مشکلتر از آن بود که خود او بتواند آنها را بنوازد.

پیانیست برجسته، جان لیل اعتقاد دارد که قطعات بسیار هوشمندانه نوشته شده است.

لوییز آنتونیو گاسپارد، برزیلی در زمینهٔ نقاشی صاحب چنین قریحه‌ایست و نقاشیهایی به سبک رنوار، سزان، پیکاسو خلق می‌کند او نیز مانند رز ماری مدعی است که با مردگان گفتگو می‌کند.

فصل چهارم

مرگ، این معمای بزرگ

یکی از اصول قطعی در زندگی بشر مرگ است. ما می‌میریم، تجزیه می‌شویم و به غبار مبدل می‌گردیم. اما حتی در این روند نیز ناهماهنگیهای عجیبی دیده می‌شود. در پدیدهٔ عجیب فساد ناپذیری، اجساد مردگان نه تنها تجزیه نمی‌شود، بلکه زیبایی و روحانیتی پیدا می‌کند که در طول حیات فاقد آن بوده است.

قدیس لهستانی آندره بابولا در ۱۶۵۷ توسط اشرار به قتل رسید. او تا حد مرگ کتک خورد، به اسبی بسته شد و کیلومترها روی زمین سنگلاخ کشیده شد، نیمی از صورت و یکی از دستهایش بسختی صدمه خورد. قاتلین سپس با شمشیر او راکه نیمه جان بود به قتل رسانیدند و در حیاط کلیسایی به خاک سپردند. ۴۰ سال بعد که قبر او گشوده شد بدن او دست نخورده باقی مانده بود. حتی زخمهای بدن و صورت او نیز فاسد نشده بود. درحالی که دور و اطراف او پر بود از اجساد تجزیه شده. بدن او بعدها، در طول قرون توسط اطباء معاینه شد، آخرین بار در ۱۹۱۷ در معرض دید همگان قرار گرفت.

مورد آندرهٔ قدیس نمونه‌ای است از معجزهٔ فساد ناپذیری. بدن این قدیس تمام قوانین طبیعت را به مبارزه طلبیده است بدون آنکه از آن بویی خارج شود.

معروفترین فساد ناپذیرها برنادت قدیس است: دختری روستایی اهل فرانسه که در جوانی مریم مقدس بر او ظاهر شد و به این دلیل زادگاه او زیارتگاه هزاران زائری شد که در طلب برکت و شفابه آنجا رو آوردند. او در ۱۸۷۹ در سن ۳۵ سالگی در گذشت اما تا امروز شکل ظاهری او دست نخورده و با طراوت باقی مانده است. به گفته شاهدان هیچ اثری از زوال دیده نمی‌شود و هیچگونه بوی نامطبوعی به مشام نمی‌رسد. رنگ پوست او صورتی، و چشمان او در حالتی است که گویی به خواب رفته است. بدن او در تابوتی

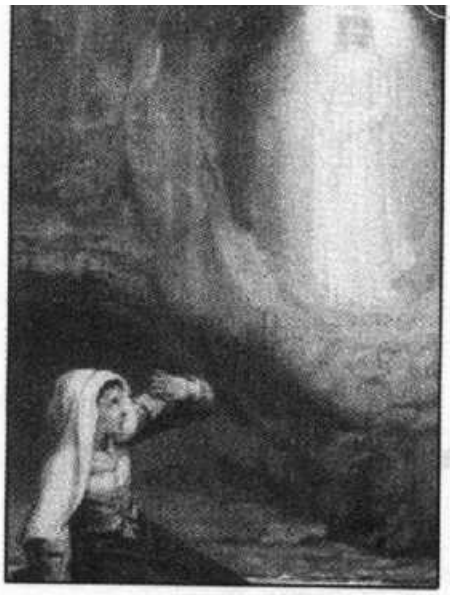

معروفترین فساد ناپذیران برنادت قدیس است. دختری روستایی اهل فرانسه باکرهٔ مقدس در نزدیک چشمه آبی بر او ظاهر شد و از آن به بعد زادگاه او محل زیارت صدها زائر شد. او در ۱۸۷۹ در سن ۳۵ سالگی مرد و جسدش تا به امروز سالم و دست نخورده باقیمانده است.

بدن او در تابوتی شیشه‌ای در کلیسای نورس فرانسه نگاهداری می‌شود هر ساله هزاران نفر از آن بازدید می‌کنند.

بدن این قدیس هم در تابوتی شیشه‌ای در معرض تماشای همگان قرار دارد

شیشه‌ای در کلیسای نِورس فرانسه نگاهداری می‌شود.

کتاب *فساد ناپذیران* در ۱۹۷۷ توسط جون کروز نوشته شد و در آن ۱۰۲ مورد از قدیسان کلیسای کاتولیک ثبت شده که اجسادشان بعد از قرنها سالم مانده است. یکی از این قدیسان ماریا آنا لاردونی است که در ۱۶۲۴ مرد و از فساد مصون ماند. در ۱۷۳۱ بر روی جسد او کالبد شکافی انجام شد ۱۱ دکتر حضور داشتند شکافهای عمیقی در گوشت او ایجاد و به دقت معاینه شد تا معلوم شود آیا مایعی به او تزریق شده تا بدنش را از فساد مصون نگاهدارد. چنین چیزی پیدا نشد. اندامهای او همگی تازه بود و از او بوی خوشی متصاعد شد.

معمای فساد زمانی پیچیده‌تر می‌شود که بدانیم بسیاری از این قدیسان از بیماریهایی مانند سرطان یا بیماریهای عفونی مرده‌اند. سنت ترزا (۷۰ ـ ۱۷۴۷) بر اثر قانقاریا ـ فساد بافتها ـ درگذشت. این بیماری بدن او را به شکل توده کبود متورمی درآورد. اما دو روز بعد از مرگش تورم و رنگ کبود ناپدید شد. امروز می‌توان بدن او را در تابوتی شیشه‌ای در کلیسای فلورانس دید. خشکیدگی باعث شده پوست او جمع و تیره شود اما هیچ اثری از فساد در آن دیده نمی‌شود.

این فساد ناپذیری گرچه مشخصهٔ اشخاص نیکوکار و روحانی است اما در اشخاص خبیث نیز دیده شده است.

کریستیان کالبوتر شوالیه آلمانی در قرن هفدهم، مردی بسیار مشهور اما ددمنش و ظالم بود. او در املاک خود با ستمگری فرمان می‌راند. می‌گویند او حق همخوابگی با نو عروسان در شب زفاف را برای خود مقرر کرده بود و صدها فرزند نامشروع داشت. جنایات متعددی نیز مرتکب شد خود او در اواخر عمر اظهار کرده بود: «خداوند بدن مرا فاسد نخواهد کرد تا روز جزا... باشد که مورد لعن و نفرین مردگان قرار گیرم.»

او در ۱۷۰۷ مرد اما ۹۰ سال بعد که کفن او باز شد بدن او تقریباً دست نخورده بود. حدود یک قرن و نیم بعد کالبد خشکیدهٔ او در دهکدهٔ کامیل نزدیک برلین ـ که آن هنگام یعنی ۱۹۳۶ محل برگذاری مسابقات المپیک بود ـ به تماشای عام گذاشته شد.

شاربل مقدس از ۱۸۹۸ در شهر عناعید لبنان درگذشت. او برطبق وصیتش، بدون کفن و تابوت در قبری عمومی جای گرفت. بارانهای شدید از شکافها بدرون قبر سرازیر

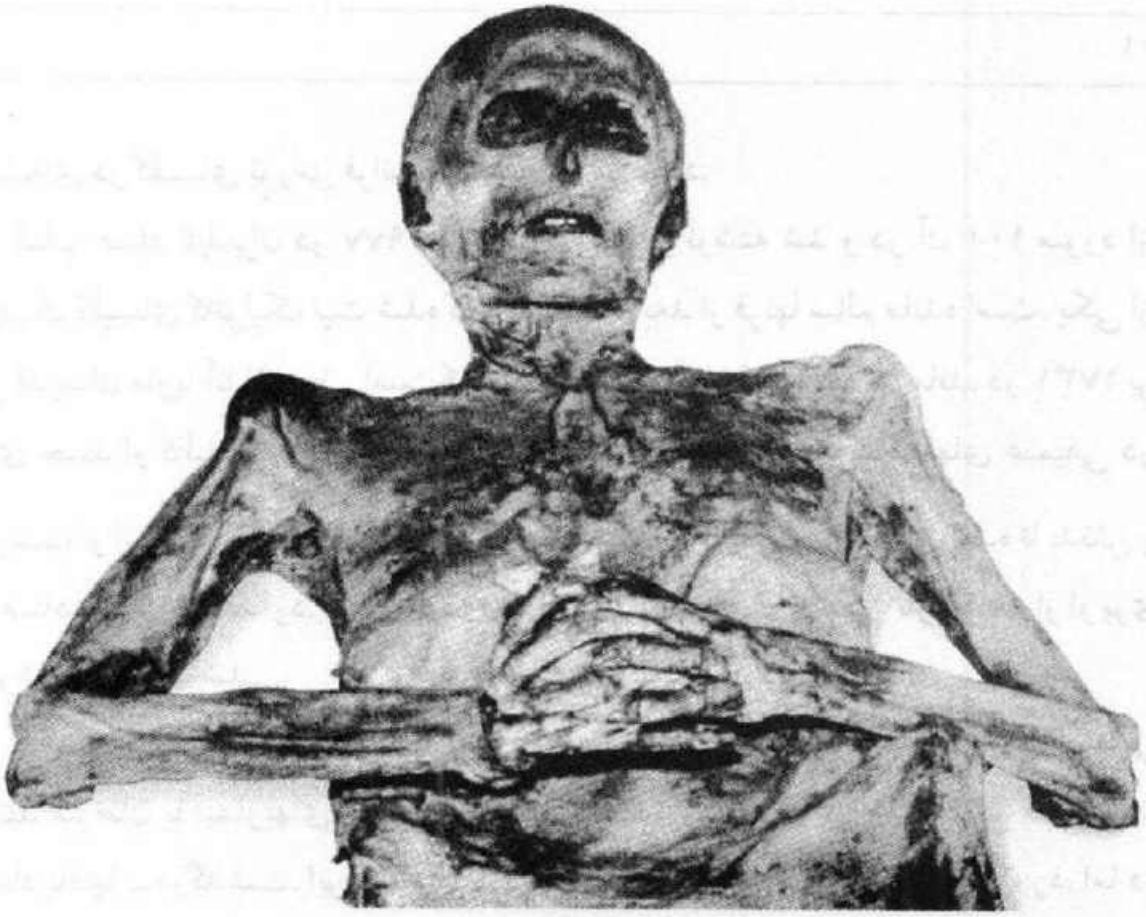

کریستیان کالبوتر شوالیه خونخوار

شاربل قدیس کشیش قرن نوزدهم یکی از قدیسانی است که بدنش از فساد در امان مانده است. بدن او در گوری گل آلود، دست نخورده پیدا شد.

سر مومیایی شده**فرعون مصر رامسس‌اول**. این فرعون ۱۰۰۰ سال قبل از تولد مسیح می‌زیسته است.

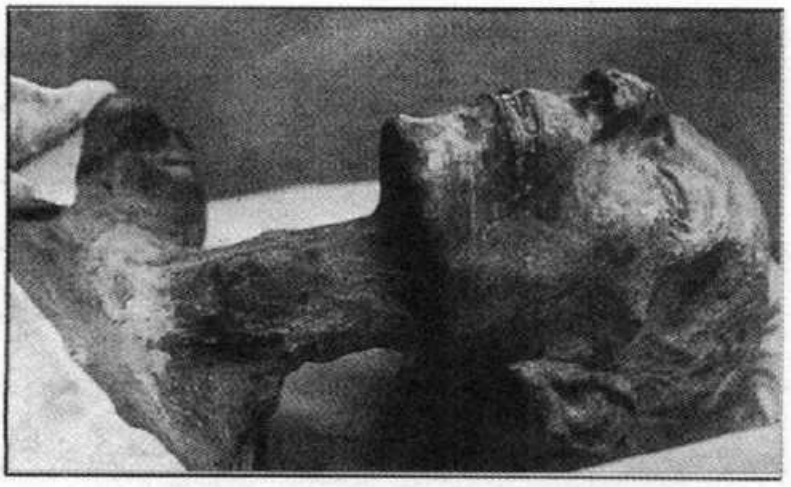

می‌شد و آنجا را مبدل به باتلاقی کرده بود. برای ۴۵ شب متوالی راهبان کلیسا متوجه نوری شدند که از قبر او ساطع می‌شد. رویت این نور راهبان را به نبش قبر واداشت، چهار ماه بعد از مرگ قدیس قبر او نبش شد درحالی که تمام اجساد دور بر او فاسد شده بودند. کالبد او دست نخورده مانده بود. آنرا به مدت ۲۹ سال در معرض دید همگان قرار دادند. در این مدت از جسد مایعی خارجی می‌شد بطوریکه لباسهای شاربل را خیس می‌کرد و ناچار لباسها را هر چند روز یکبار تعویض می‌کردند. در ۱۹۲۷ جسد توسط دو پزشک فرانسوی مورد بررسی قرار گرفت بعد از آن جسد را در تابوتی که با ورقهای روی پوشیده شده بود قرار دادند. بعد تابوت را در تاقچه‌ای در دیوار گذاشتند و روی آن آجر چین شد. تا سال ۱۹۵۰ اتفاقی نیفتاد. در آن سال راهبان متوجه شدند که مایعی از شکافهای دیوار بیرون زده است.

دوباره دیوار باز شد و به گواهی مقامات پزشکی و مذهبی جسد تازه و دست نخورده بود. از آن به بعد هر ساله جسد طی مراسمی بیرون آورده می‌شود و در معرض دید همگان قرار می‌گیرد.

این اجساد در قبرستانی در سیسیل پیدا شد.

این جسد در دانمارک پیدا شد و متعلق به انسانی است از عصر آهن.

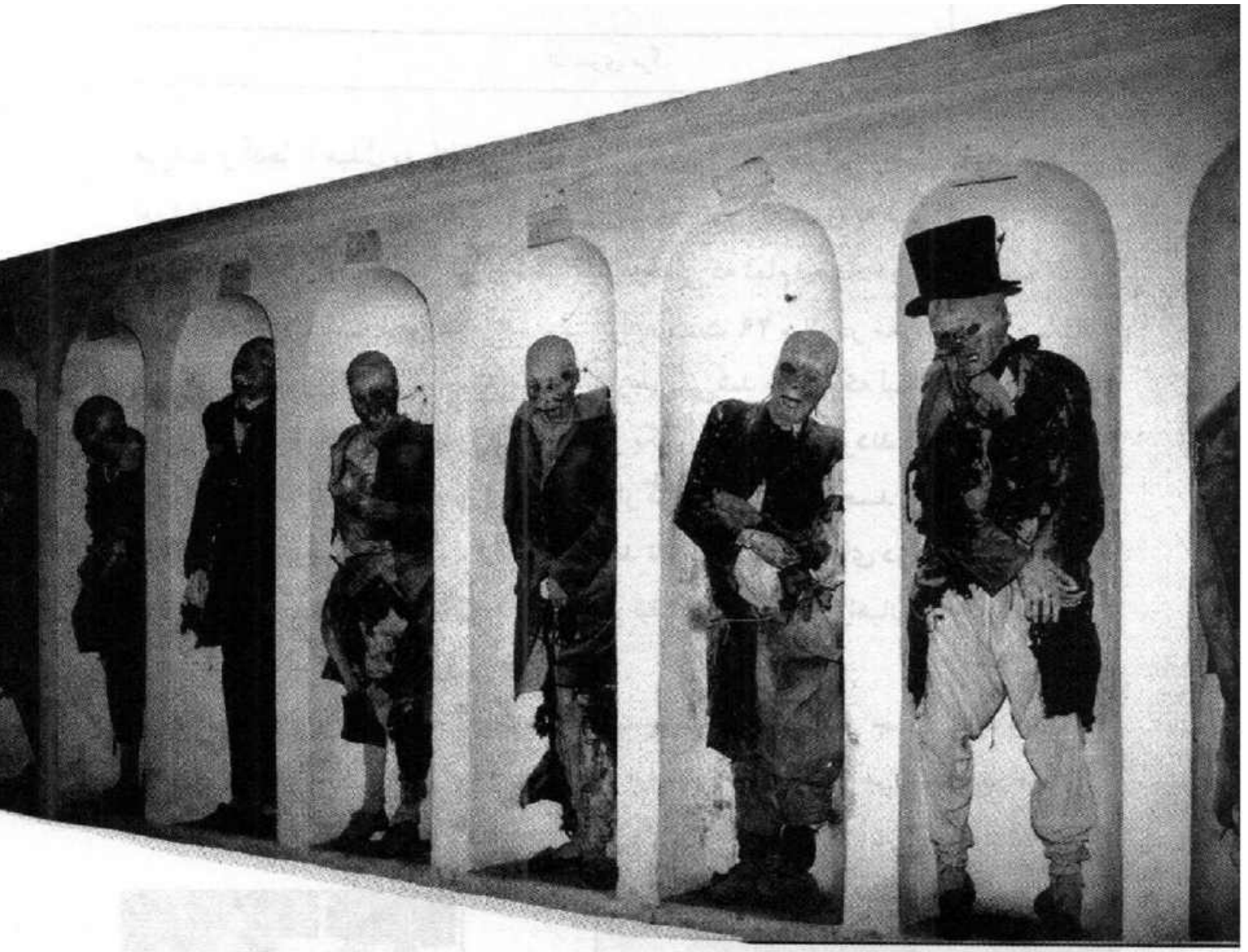

این مومیایهای تقریباً طبیعی در زیرزمین قبرستانی در سیسیل پیدا شد. عمر این اجساد به ۲۵۰ سال می‌رسد و هنوز مبدل به اسکلت نشده‌اند. بعضی اوقات شرایط طبیعی مناسب اجساد را خود بخود از زوال مصون می‌دارد.

زندگی در حالت تعلیق

مردان مقدس، جوکیها و مرتاضها، با قدرت ایمان می‌توانند بر بدن خود مسلط شوند، بعضی از آنها می‌توانند مدتی طولانی بدون آب، هوا یا غذا به زندگی خود ادامه دهند. آنها چگونه این قدرت اسرارآمیز را برای دور کردن مرگ به دست می‌آورند؟ عده‌ای از مرتاضها خود را زنده به گور می‌کنند و روزها و حتی ماهها بعد زنده سر از گور بیرون می‌آورند.

معروفترین این جوکیها هندی به نام هاریداس بود که چهار ماه خود را زنده به گور کرد. خبر این ماجرا به مهاراجهٔ لاهور رسید. او به این موضوع اعتقاد نداشت و دستور داد در حضور او با نظارت دقیق این کار تکرار شود.

روزنامه تایمز طبی کلکته در ۱۸۳۵ این ماجرا را بازگو کرد. این جوکی ماهیچه‌های زیر زبان خود را قطع کرده بود. زبان می‌توانست تا شود بنحوی که سوراخ بینی در انتهای حلق را مسدود می‌کرد. این جوکی قبل از آنکه دفن شود مدتی فقط شیر و ماست می‌خورد و در آب داغ حمام می‌کرد. روز قبل از دفن یک تکه دراز کتان بلعید و آنرا دوباره بالا آورد تا جهاز هاضمه خود را پاک کند. هاریداس بینی و گوشهای خود را با موم پر کرد و در حالت چهار زانو نشست. دکترها او را معاینه کردند. نبض او متوقف شده بود. بعد او را در کرباسی پیچیدند و در صندوقی گذاشتند. در آن را قفل کردند و صندوق را در خاک گذاشتند. روی آن خاک ریختند و روی آن را جو کاشتند. اطراف آن حفاظی تعبیه کردند و نگهبانهایی در آنجا گماشتند.

۴۰ روز بعد جمعیت زیادی در آنجا جمع شدند تا نتیجه را مشاهده کنند. جو کاشته سبز شده بود. زمین دست نخورده بود صندوق را در آوردند. قفلهای روی صندوق سالم بود. جوکی کفن پوش درست به وضعیت سابق در آنجا بود. بگفته شاهدان هیچ علامتی

از حیات در او دیده نمی‌شد. دستها و پاهایش خشکیده بود. او را ماساژ دادند. زبانش را برگرداندند. گوشها و بینی‌اش را تمیز کردند و در ریه‌های او هوا دمیدند. علایم حیات کم‌کم ظاهر شد. ظرف چند ساعت کاملاً به حال عادی بازگشت.

کارهای شگفت‌انگیز مرتاضهای هندی معروف است. آنها اعتقاد دارند فنا کردن جسم راهی است. برای تعالی روح. بعضی از آنها چنان بیحرکت در جای خود می‌مانند که بدنشان جایگاه حشرات یا محل تخم‌گذاری پرندگان می‌شود. بعضی از آنها مشت خود را آنقدر بسته نگاه می‌دارند که ناخنهایشان درون گوشت فرو می‌رود. بعضیها آنقدر صورتشان را بالا نگاه می‌دارند تا ماهیچه‌های گردنشان خشک می‌شود یا ممکن است مدتهای مدید بر روی ستونی از میخ دراز بکشند.

جوکیهای هند قابلیتهای شگفتی از خود بروز می‌دهند که قوانین فیزیکی را به مبارزه

بعضی از مرتاضها آنقدر دست خود را بسته نگاه می‌دارند تا ناخنهایشان رشد می‌کند و وارد گوشت می‌شود. بعضی دیگر روزهای متمادی بر روی بستری از میخ تیز دراز می‌کشند.

مرتاضها اعتقاد دارند تحمل ریاضت روح را متعالی می‌کند این جوکی سالهاست که دستش را به اینصورت نگاه داشته است.

می‌طلبد. آنها به فلسفهٔ هندوها معتقدند که هدفش پیوستن به وجود متعالی است. ریاضتهای روزانه بدنی و فکری آنها را وادار می‌کند که مهار کامل بدن خود را در دست بگیرند. در نتیجه قادر به زیستن در شرایطی هستند که برای انسانهای معمولی مرگ را به دنبال دارد. آنها قادرند مدتهای مدید نفس نکشند. می‌توانند ضربان نبض خود را در هر دست تغییر دهند؛ هفته‌ها بدون آب یا غذا بسر برند... سالها ریاضت تسلط بر اعصاب غیرارادی را به همراه دارد که بر اعمالی نظیر تپش قلب و حرکات روده نظارت می‌کند. جوکیهای باتجربه بر میزان حرارت بدن و اعمال کلیه‌های خود نیز تسلط پیدا کرده‌اند. دفن بدن نهایی‌ترین مرحله تسلط اندیشه بر جسم محسوب می‌شود. آنها در این حالت آگاهی خود را از دست نمی‌دهند بلکه در حالت مدیتیشن عمیق و مهار شده قرار می‌گیرند.

می‌گویند بعضی از جوکیها می‌توانند سالها سر خود را در خاک دفن کنند یا برای مدت سی سال دو دست خود را بالای سر نگاهدارند.

شاید در پاره‌ای موارد اغراقهایی شنیده شود ولی موار متعددی توسط شاهدان موثق گزارش شده است.

در ۱۹۵۰ مجله طبی لانست گزارش کرد که مرتاضی به نام شری را مداجی در استوانه‌ای قرار داده شده آنرا در زیر خاک دفن کردند. بعد از ۵۶ ساعت استوانه بیرون آورده شد در آن سوراخی درست کردند و استوانه را از آب پر کردند. سوراخ دوباره مسدود شد. هفت ساعت بعد در استوانه باز شد. جوکی در آب غوطه‌ور اما زنده بود.

ریاضت کشیدن برای تعالی روح سابقه‌ای کهن دارد. اعقاب مصریان و سوریها در قرن پنجم میلادی به خاطر ریاضتهای سخت معروف بودند. آنها زنجیرهای سنگین بخود می‌بستند بطوریکه مجبور بودند مانند حیوانات بر زمین بخزند یا تمام عمر را در انتهای چاهی خشک به سر می‌بردند و روزی یک گندم می‌خوردند. در میان آنها از همه معروفتر سیمون قدیس یا سیمون منارەنشین است که در انطاکیه می‌زیسته است. می‌گویند او راهبان را واداشته بود که او را در حجره‌اش با ۱۰ قرص نان و کوزه‌ای آب محبوس کنند و در حجره را سنگ چین کنند. بعد از ۴۰ روز او را در حالت نیمه بیهوشی یافتند در حالیکه نانها و آب دست نخورده بود.

تنها رازوران نیستند که می‌توانند زندگی خود را به دلخواه خود متوقف کنند. هاری هودینی شعبده‌باز معروف یکباره یکساعت را در تابوتی فلزی در ته استخر مثلی گذرانید.

هودینی به سبب فرارهای شگفت انگیزش بسیار معروف شده بود و بعضیها به چشم یک ساحر به او نگاه می‌کردند اما او تنها از قدرت تسلط بر نفس خود بهره می‌برد.

او تا آخر عمر روزه‌دار بود. تا ۷۰ سالگی زندگی کرد در حالیکه ۴۲ سال آنرا بر روی سکویی باریک در بالای ستونی به ارتفاع ۱۸ متر در صحرا زندگی کرد. روزها گرمای خورشید را تحمل می‌کرد و شبها سرمای بیابان را. چندین بار در روز عبادت می‌کرد و تمام شب دستهایش به آسمان بلند بود. بعد از مرگش کلیسایی بزرگ به یاد بود او ساخته شد. بسیاری از پیروانش راه او را دنبال کردند و به آنها اصحاب مناره می‌گویند.

بعضی از مردم غریزه ذاتی برای تحمل شرایط فیزیکی ناممکن دارند. در ۱۹۷۱ مجلات آمریکا درباره مردی به نام ناتان کوکر نوشتند که نه مردی مذهبی بود و نه شعبده باز، آهنگری ساده بود که در نیویورک زندگی می‌کرد. او نیروهای درونی خود را به خدمت حرفه‌اش در آورده بود.

او نمایشی در ملاء عام اجرا کرد: نخست کوره را روشن کرد. چند تکه آهن را در آن سرخ کرد بعد آنها را به تنش چسبانید سپس سرب را داغ کرد و به حالت مایع در آورد.

مادام میرالدی در قرن نوزدهم نمایشات خارق‌العاده‌ای ترتیب می‌داد. او سرب مذاب می‌نوشید دستش را در آتش فرو می‌برد و با آب

تصویری از سیمون مناره نشین که بر روی موزاییکی نقش

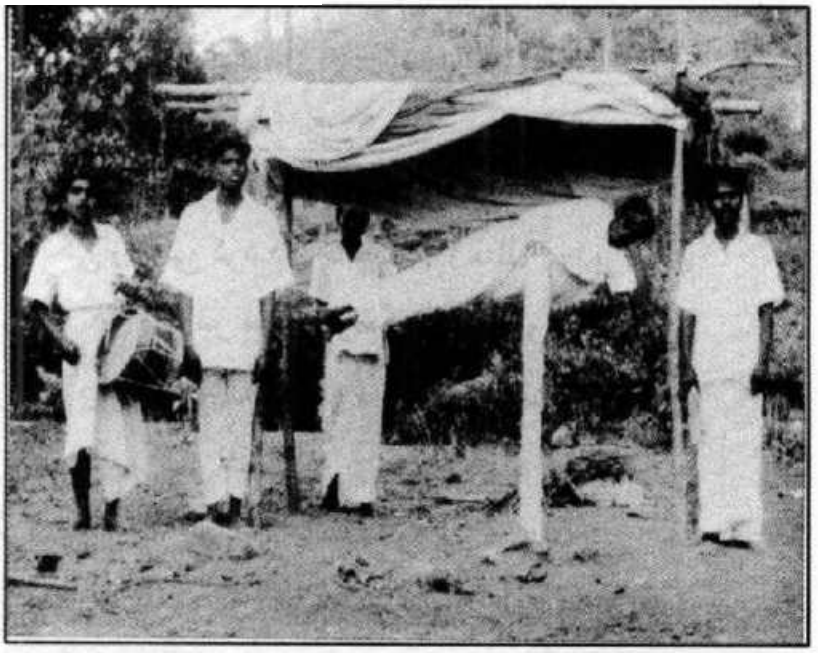

این راهب سری لانکای با نیروی اراده این نمایش خارق‌العاده را ترتیب داده است.

رحمان بی، مصری، در پیش چشم عده زیادی زنده بگور شد ساعتها بعد وقتی از زیر خاک بیرون آورده شد. در شرایط طبیعی بود.

آنرا در دهانش ریخت و برگرداند. مایع جامد شده بود. بعد هر دو دستش را در کوره فرو برد چند تکه زغال گداخته بیرون آورد. در کف دستش گرفت. در تمام این مدت هیچ علایم سوختگی و زخم بر روی بدنش دیده نشد.

وجود اینگونه اشخاص نشان می‌دهد که در هر انسان توانائیهای غریبی نهفته، شاید از وجود این توانائیها بتوان در درمان بیماریها استفاده کرد.

تحقیقات نشان داده که مردم عادی نیز می‌توانند مهارتهایی نظیر تنظیم فشار خون، تنظیم ضربان قلب، میزان ترشح اسید معده و میزان تعریق را بیاموزند.

در این روش بدن شخص به دستگاههای ثبت علایم وصل می‌شود. که مثلاً میزان فشار خون را بر روی دستگاهی به نمایش در می‌آورند. شخص با تلقین و احساس آرامش سعی در پایین آوردن فشار خون می‌کند. بمحض آنکه میزان فشار پایین آمد، چراغی روشن می‌شود. شخص می‌آموزد که آن حالت بخصوص راکه باعث پایین آمدن

فشار شده دوباره به یاد بیاورد. بعد از مدتی قادر می‌شود تحت هر شرایط فشار خون خود را کنترل کند.

المر والیس گرین از بنیاد پزشکی مینینجر در کانزاس آمریکا بر اساس این شیوه روشی را ابداع کرده‌اند برای معالجه بیماریهای غیرقابل علاج، تاکید عمدهٔ این روش بر قدرت بخشیدن به نیروی تجسّم شخص به عنوان وسیله‌ای قوی برای درمان شخصی است. ایندو در ۱۹۷۷ در کتاب *ماوراء پس خوراند زیستی*[1] نشان دادند چگونه به ۱۵۰ بیمار سرطانی در مراحل پیشرفته ـ که کمتر از یکسال فرصت زندگی داشتند ـ آموخته شد که در ذهن خود مجسم کنند سلولهای سرطانی یکایک نابود می‌شوند. به آنها با استفاده از خود هیپنوتیزم آموخته شده با هر روشی و به هر شکلی که مایلند نابودی سلولها را پیش چشم خود مجسم کنند. مثلاً یک شطرنج باز مجسم می‌کرد سلولها سرطانی مات شده از صفحه شطرنج بیرون می‌روند. شخصی دیگری سلولها را بصورت ماهیهای کوچکی مجسم می‌کرد که توسط کوسه ماهیها بلعیده می‌شوند. در ۱۹ درصد، علایمی از کم شدن سلولهای سرطانی به دست آمد در ۲۷ درصد سلولهای سرطانی نه کمتر شدند و نه بیشتر. در ۳۲ درصد هم معالجه تاثیری نداشت اما به عمر آنها یکسال دیگر هم افزوده شد.

بسیاری از اطباء اعتقاد دارند که با اراده می‌توان اعمال سیستم غیرارادی عصبی را تغییر داد. هر چند در میزان این تغییر اختلاف نظر وجود دارد اما تردیدی نیست که می‌توان بیماران را واداشت تا نقش فعالتری در سلامت خود بر عهده بگیرند.

---

1) Beyond Biofeed back

مردگان زنده

خون آشامها مردگانی هستند که به حیات
خود در گور ادامه می‌دهند. آنها گور خود را
در شب ترک می‌کنند تا خون زندگان را
بمکند. این خون آنها را زنده نگاه می‌دارد و
از فساد بدن آنها جلوگیری می‌کند.

گئورگ کنراد هورست ۱۸۲۱

خون آشامها موجوداتی هستند ماوراء طبیعی و منفور. نمونه‌های اولیه خون آشامها ـ شیاطین و ارواح خبیث در اساطیر کهن فراوان یافت می‌شود. اعتقاد به چنین موجوداتی در اروپای مرکزی و شرقی بسیار گسترده است. قصه خون آشامها به شکل امروزی در قرن شانزدهم و از بالکان پا گرفت. در قرن هفدهم مسافرانی که از بخش مرکزی اروپا می‌آمدند افسانه‌های هولناکی از موجودات خون آشام و خبیث نقل می‌کردند. وحشت خون آشامها در مجارستان قرن هیجدهم آنچنان گسترش یافت. که هئیتی از طرف دولت مجارستان مسئول بررسی موضوع شد.

بسیاری از نویسندگان قرن نوزدهم مانند گوته، بایرون و بودلر قطعاتی دربارهٔ خون آشامها به رشته تحریر در آوردند. نمایشهایی در این زمینه نوشته و اجرا شد. در آلمان اپرایی نیز بر صحنه آمد.

در ۱۸۹۷ برام استوکر *دراکولا* را نوشت. قصهٔ گوتیکی برمبنای وحشت و خون! که شهرت کنت دراکولا را عالمگیر کرد. استوکر کنت دراکولا را برمبنای شخصیت پرنس

ولاد تپز در قرن پانزدهم می‌زیست و الگوی واقعی برام استوکر در خلق قصهٔ معروف در اکولا بود.

بلا لاگوسی یکی از معروفترین هنرپیشگانی که نقش در اکولارا بازی می‌کرد. او آنچنان شیفتهٔ این نقش بود که وصیت کرد در شنل معروفش به خاک سپرده شود.

منفور رومانی و لادتپز که در قرن پانزدهم می‌زیست و اعمالِ خلاف اخلاق و دیگر آزاریهای ترسناک او معروف بود نوشت. او خون دشمنان خود را می‌نوشید و آنها را به قتل می‌رساند. لقب او دراکولا به زبان رومانیایی معنای «فرزند شیطان» را می‌دهد.

افسانه متداول آنست که خون آشام مرده‌ای است که به دنیای زندگان باز می‌گردد و خون انسان را می‌مکد. جادوگرها، ساحره‌ها و دیگر ارواح خبیث توسط شیطان برانگیخته می‌شوند تا روح زندگان را به تباهی بکشند. اما خون اشام را، عطش پایان ناپذیرش برای نوشیدن خونِ تازه برمی‌انگیزاند. برای خون آشام، مکیدن خون وسیلهٔ تبادل زندگی است. راهی است برای آنکه زندگی خود را حفظ کند و از متلاشی شدن بپرهیزد. افسانه‌ها، قدرتهایی فوق طبیعی به این موجودات نسبت می‌دهند. آنها می‌توانند از گوری به عمق ۲ متر، از میان خاک و سنگ ـ بیرون بیایند. می‌توانند خود را به شکل گرگ و خفاش در آورند یا به آسانی تبدیل به مِه شوند و از سوراخ کلیدها رخنهٔ درها بدرون اتاقها بخزند.

آنها تسلطی اسرارآمیز بر حیوانات دارند. افسانه‌ها از گرگها، خفاشها، جغدها و موشهایی سخن می‌گویند که زیر نفوذ شیطان به اعمال شیطانی می‌پردازند. آنها قدرت هیپنوتیزم دارند که به آنها امکان می‌دهد قربانیان خود را از مقاومت باز دارند و

گفته می‌شود سیر، صلیب و نمک خون آشامها را فراری می‌دهد.

خاطره‌های ترسناک را از ذهن آنها بزدایند. صبح روز بعد از حملهٔ خون آشام، قربانی تنها خستگی غیرعادی احساس می‌کند که به گمان او نتیجهٔ کابوسی است که شب قبل دیده است.

برطبق عقیدهٔ عوام هر کس که خونش توسط خون آشامی مکیده شود مبدل به خون آشام خواهد شد. کسانی که خودکشی می‌کنند یا به نفرینی در گذشته‌اند و یا بدون مراسم مذهبی به خاک سپرده شده‌اند ممکن است خون آشام شوند.

لبهای نازک، چشمان آبی، موی سرخ وجود علایم عجیب مادر زاد مثل بچه‌هایی که با دندان به دنیا می‌آیند می‌تواند نشانهٔ خون آشام باشد. تصویر همگان از خون آشامها موجودی لاغر رنگپریده با دندانهای دراز و تیز چشمانی با قدرت نفوذ زیاد است.

علی‌رغم قدرت مافوق طبیعی زیاد، خون آشام آسیب ناپذیر نیست. در طول روز در قبر، کاملاً بی‌دفاع است. خون آشام از آب نمی‌تواند بگذرد از سیر متنفر است و از

صلیب و هر شکل مشابه آن می‌ترسد.

خون آشام را می‌توان با گلوله‌های نقره‌ای (بخصوص اگر از نقره صلیب استفاده شده باشد) یا فرو کردن خنجری از جنس چوب عوسج یا سپیدار از بین برد. تنها باید یکبار ضربه زد. (در انگلستان تا سال ۱۸۲۴ رسم بود که چوبی در قلب کسانی که خودکشی کرده بودند فرو می‌کردند و این به دلیل ترس از خون آشام شدن آنها بود.)

شخصیتهای واقعی که خون انسان را می‌آشامیدند وجود داشته‌اند. بارون فرانسوی قرن پانزدهم، گیل دوری بعد از پیروزی در جنگها ضیافتهای هولناکی بر پا می‌کرد و در آنها خون اسرا و کودکان آنها را می‌نوشید او در سال ۱۴۴۰ محاکمه و محکوم به مرگ شد.

در قرن شانزدهم کنتس مجارستانی به نام الیزابت باثوری دختران جوان را به قتل می‌رسانید و خون آنها را می‌نوشید.

بوسه خون آشام، ۱۹۱۶ نقاشی اثر بولسلاس بیگاس

کنتس الیزابت باثوری اهل مجارستان در ۱۵۶۰ در نازونعمت متولد شد. انحرافِ هولناک او نخستین بار وقتی آشکار شد که در عین عصبانیت با شانهٔ سنگی به سر خدمتکارش کوبید و چند قطره خون به دستهای او پاشیده شد. بناگاه نیرویی عجیب او را واداشت تا خونها را بلیسد.

از آن پس تا سالها بعد شایعاتی در اطراف او پا گرفت تا سرانجام قلعهٔ او مورد حمله قرار گرفت. آنچه در آنجا پیدا شد هولناکتر از تصور بود. کنتس نه فقط خون دختران جوان را می‌نوشید بلکه در آنها حمام می‌گرفت، در سیاهچالهای قصر او چند دختر جوان زنجیر شده پیدا شدند. آنها را برای لحظاتی که عطش او به خون شدت می‌یافت نگاهداشته بودند. گفته می‌شد تا آن هنگام صدها دختر جوان به دست او به قتل رسیده‌اند. او در اتاق خود به دیوار زنجیر شد تا با مرگ آرام و دردناک بمیرد.

کلاس کینسکی در فیلم معروف نوفراتو اثر ورنر هرتزوگ ساختهٔ ۱۹۷۹

گفته می‌شود گلوله‌هایی نقره‌ای یا کوبیدن تیر چوبی در قلب خون آشام، حیات او را نابود می‌کند

ماجراهای روح‌گرایان

در کتابهای مقدس جزئیات بهشت و جهنم به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است اما جزئیات زندگی بعد از مرگ چیست؟ متخصصان علم احضار ارواح، از طریق واسطه‌ها تصاویر غریبی پیش روی ما می‌نهند.

«مرگ این چنین است... من در آرامش غوطه می‌خورم... دیگر نیازی به تقلا و اضطراب و اندوه ــ چون زندگی بر زمین ــ نیست... حالا که به زندگی خود در زمین را مرور می‌کنم بخش عمده آن خیالی بیش نبود.

مردن چگونه احساسی را برمی‌انگیزد؟ نمی‌توان آنرا شرح داد زیرا هیچ چیز در آن نیست. تنها خود را آزاد و سبک احساس می‌کنم. انگار وجود من گسترش یافته... بعد از آنکه می‌میرید روحتان بناگاه وسعت می‌یابد... بمحض آنکه بعد از جدا شدن از بدنم احساس آگاهی خود را باز یافتم دانستم که با ذات اصلی یکی شده‌ام...»

این کلمات یکی از گزارشهایی است که واسطه‌ها از کسانی که به تازگی در گذشته‌اند دریافت کرده‌اند.

روح‌گرایان معتقدند درون هر انسان جسمی ستاره‌ای یا اثیری قرار دارد. که بعد از مرگ به حیات خود ادامه می‌دهد. در طول زندگی جسم اثیری قرینهٔ جسم مادی است و همجوار آن به حیات خود ادامه می‌دهد. در طول زندگی این جسم اثیری می‌تواند آگاهانه یا ناآگاهانه از بدن جدا شود. کسانی که تجربهٔ نزدیکی به مرگ را تجربه کرده‌اند به یاد می‌آورند که بر فراز بدن خود شناور بوده‌اند و تلاش پزشکان یا رفتار اطرافیان خود را تماشا کرده‌اند.

این ادعا نظریه متخصصان این زمینه را تائید می‌کند که جسم اثیری می‌تواند از بدن

خارج شود و هر مسافتی را که مایل است بپیماید.

اگرچه جسم اثیری همیشه ناپیداست اما در مواردی هم این جسم غیرعادی دیده شده است. جسم اثیری مانند مِه برفراز جسم مادی به پرواز در می‌آید و شکل جسم مادی را به خود می‌گیرد. روح‌گرایان می‌گویند جسم اثیری با ریسمانی نقره‌ای رنگ ـ که تا هر مسافتی قابل کشیدن است ـ به جسم مادی متصل است. تنها هنگام مرگ این ریسمان پاره می‌شود و در جسم از هم جدا می‌شوند بنابر نظر متخصصان جسم اثیری نخست برفراز جسم عادی به حالت افقی شناور می‌شود و ممکن است مدتی در آن حال بماند. تا هنگامی که این ریسمان پاره نشده مرگ اتفاق نمی‌افتد. گاه نزدیکان شخص محتضر که پیش از او مرده‌اند دور او جمع می‌شوند و این ریسمان را پاره می‌کنند و او را با خود می‌برند.

بنابراین نظریه‌ها، مرگ احساسی بسیار راحتی بخش است هر چند که بیمار یا شخص درحال مرگ قبل از مردن در جسم خود درد و عذاب را احساس می‌کند اما خود مرگ با آرامش کامل به پایان می‌رسد. مرگ دور شدن تدریجی از دنیای مادی است و این دور شدن آن چنان به آرامی انجام می‌شود که جسم اثیری در ابتدا متوجه آن نیست. خارج شدن کامل از جسم مادی و ورود به دنیای دیگر گاه چند روز طول می‌کشد. به قول یکی از متخصصان، مرگ درست مثل خواب و بیدار شدن بعد از آنست.

در کتاب *ماجرای آخرین*، کروکال پیامهای مردگان را چنین شرح می‌دهد که مردن مانند بیدار شدن از خواب و کسب آگاهی است، و مردگان بعد از بیدار شدن توسط دوستان و اقوامی که پیش از آنها مرده‌اند استقبال می‌شوند.

«وقتی بیدار شدم چنان احساس تازگی می‌کردم که دانستم بر روی زمین نیستم نه فقط به دلیل وجود اشخاصی که دور وبر من بودند بلکه بخاطر درخششی که در همه چیز می‌دیدم...

در ابتدا بنظر می‌رسید که در خواب هستیم، وقتی از خواب بیدار شدیم همه چیز فرق می‌کرد. می‌دانستیم کجا هستیم و چه چیز آغاز خواهد شد...»

هرچه مشکل روح در تطبیق با شرایط جدید بیشتر باشد خواب طولانی‌تر و عمیق‌تر است. در پیامی دیگر که از طریق واسطه‌ای دریافت شده مردگان از مواجههٔ خود با ارواح

آشنا و غریبه گفتگو کردند که همه چیز آنها را می‌دانستند.

«او تمام جزئیات زندگی مرا بر روی زمین می‌دانست. آنچه بنظر من در روی زمین با اهمیت می‌رسید، در نظر او تنها وسیله‌ای بود برای آماده شدن جهت ورود به دنیای دیگر.»

کسانی که با دنیای دیگر ارتباط دارند می‌گویند: انسانها با همان مشخصاتی که روی زمین داشته‌اند به دنیای دیگر وارد می‌شوند آنها که اعمالی بد داشته‌اند مجازات می‌شوند تا اشتباهات زندگی خود را دریابند. وقتی این درس یاد گرفته شد. آنها به سطحی بالاتر عروج می‌کنند.

به نظر روح‌گرایان مراحل بالاتر آگاهی با گذشتن از هفت مرحلهٔ متفاوت حاصل می‌شود که هر مرحله نسبت به مراحل بعدی مشکلتر است. مرحلهٔ اول، مرحله‌ای است که ما خود آن را می‌سازیم، در حقیقت آن رویائی است که ما سالها آرزوی آن را داشته‌ایم. این مرحله بهشت نیست. بلکه سرزمین تابستانی خوانده می‌شود. در این سطح بعضی از ارواح آنچه را در زمین داشتند یا آرزوی آن را می‌پروراندند واقعیت می‌بخشند. ممکن است روحی خانه‌ای زیبا برای خود مهیا کند یا باغی پرگل و گیاه.

ارواح بتدریج می‌آموزند آنچه را که آرزو کرده‌اند و فراهم شده هدیه‌ای الهی نیست بلکه در حقیقت مادی و بی‌ارزش است. هدف زندگی در این سطح آنست که ارواح بفهمند زندگی بر روی زمین و هر آنچه به دست آورده‌اند بی‌ارزش بوده است.

آنهایی که بر روی زمین زندگی ناشایستی داشتند و زندگی بعد از مرگ را باور نمی‌کردند ادامه وجود برایشان ناخوشایند است. آنها در سرزمینی زمستانی، در قلمرویی مه‌آلود، همراه با سرخوردگی و ناامیدی روزگار می‌گذرانند.

اشخاص خودخواه یا خشن سر از سرزمین زمستانی بیرون می‌آورند زندگی زمینی آنها بازتاب فقر روحی آنها بوده است اشخاص گناهکار آنقدر در سرزمین زمستانی یا برزخ باقی می‌مانند تا شایستگی صعود به مراحل بالاتر را پیدا کنند همچنانکه سرزمین تابستانی بهشت نیست سرزمین زمستانی هم جهنم نیست.

در تمام این مراحل خود شخص در مورد خود قضاوت می‌کند. قضاوت شخصی کاریست سخت و دردناک. از همه بدتر آنست که اعمال شخص پشت روی او به نمایش در می‌آید.

صحنه‌های زندگیم پیش رویم به نمایش در آمد. نتیجهٔ اعمال و افکارم را بر روی دیگران می‌دیدم. هیچ مطلبی، ولو جزئی فراموش نشده بود. افکار دیگران نیز برایم به نمایش در آمد. مشکلترین و خردکننده‌ترین تجربه‌ای بود که از سرگذراندم.

بعد از مرحلهٔ اول صعود به مراحل بعدی صورت می‌گیرد. نخست مرگ دوم واقع می‌شود، تمام علائق زمینی گسسته می‌شود سپس مرحله بهشت دوم و پیشرفت بیشتر در قلمرو ارواح می‌رسد.

هنگامی که روح آماده می‌شود، پیشرفت در زمینه آگاهی صورت می‌گیرد حدی نهایی وجود دارد که در آن روح محدودیت خود را از دست می‌دهد و به مرحله یکپارچگی کامل با سایر ارواح و در نهایت روح اعلی می‌رسد.

دفتر دوم:

معمای اشباح

قلمرو ارواح

کلمه وهمناک «روح» شبحی محو، سایه‌ای تیره و مکانهایی ترسناک را به ذهن متبادر می‌کند: گورستانی ترسناک در شبی تاریک، مردابهایی مِه گرفته، قلعه‌هایی متروک برفراز کوهستانهای صعب العبور و مِه آلود.

چنین مکانهایی، اسرار فراوان در خود نهان دارند از حال و هوایی اندوهبار و منحوس برخوردارند.

البته تمام موارد برخورد با اشباح و ارواح فقط در چنین مکانهایی رخ نمی‌دهد، اما افسانهٔ وجود ارواح بیشتر اوقات از چنین مکانهایی نشأت گرفته است و اشباح حضور خود را در چنین مکانهایی به نمایش گذاشته‌اند.

بسیاری از کسانی که با ارواح مواجه شده‌اند از افت ناگهانی درجه حرارت محیط، غلیظ شدن هوا و احساسی غریب سخن گفته‌اند. بگفته یکی از شاهدان: «انگار دور و برمان پر از آدم شده بود.» بعضی دیگر از صدای پای اشخاص نامرئی، ظهور نورهای عجیب و وجود بوهایی بی‌موقع خبر داده‌اند.

سیمون مارسدن، عکاسی، که از کودکی در مکانهای اسرار آمیز و مناطق مِه گرفته و مردابی انگلستان بزرگ شده خود به مقولهٔ ارواح علاقمند است. او از سال ۱۹۷۴ تصمیم گرفت از هزاران نقطه‌ای که در انگلستان به محل تردد ارواح معروف است گزارشی تهیه کند.

مارسدن دوازده سال راجع به اینگونه نقاط به تحقیق پرداخت و از ۱۵۰۰ نقطه گزارش تهیه کرد. در صفحات بعد تصاویر و گزارشهایی دربارهٔ این نقاط اسرارآمیز و ماجراهایی را درباره ارواح خواهید خواند.

روح ناآرام کلیسای ویتبی

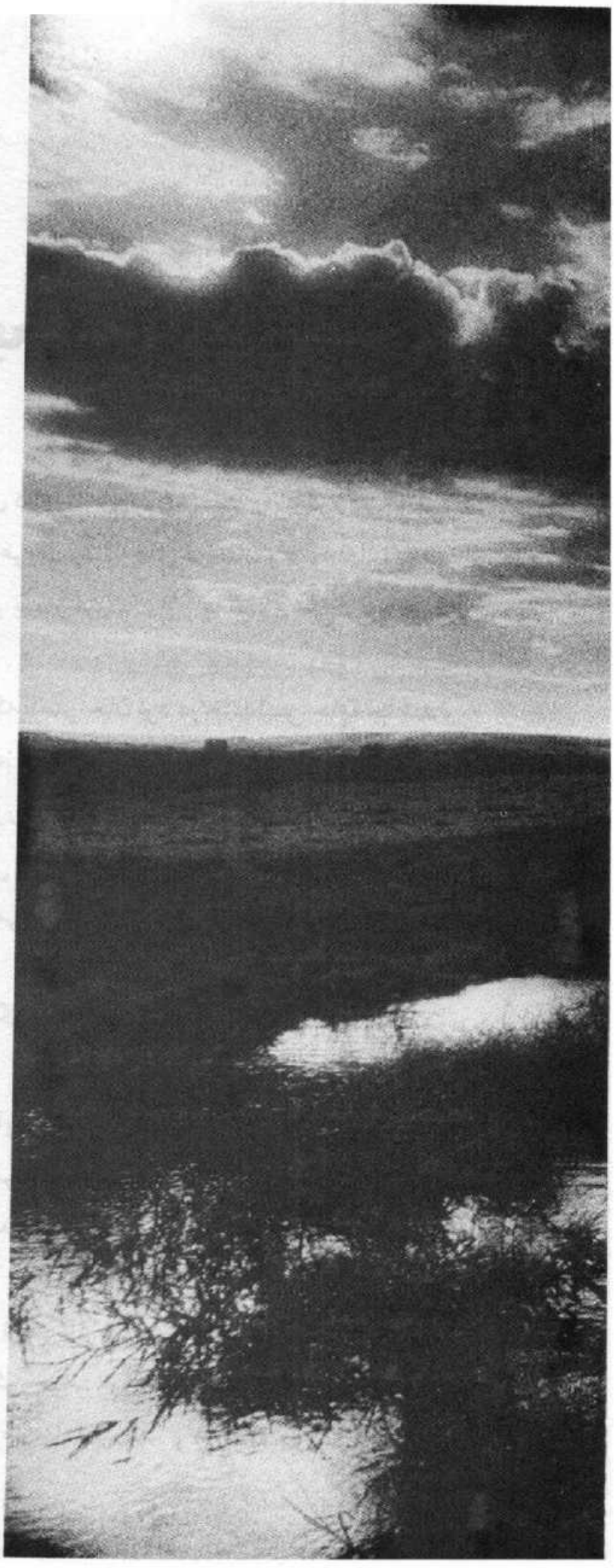

اگر افسانه‌ها ریشه در واقعیت داشته باشند، کلیسای ویتبی در یورکشایر شمالی در انگلستان جایگاه اشباحی واقعی است. کلیسا در ۶۵۷ میلادی برفراز صخره‌ای مشرف به دریا ساخته شد و دویست سال بعد به دست وایکینگها نابود شد.

اما در ۱۰۶۷ نورمانهای فاتح آن را از نو بنا کردند. شبح سازنده اصلی آن، هیلدای مقدس از آن به بعد، در حالیکه کفنی به تن دارد، درون یکی از پنجره‌های برج بلند آن ظاهر می‌شود.

اشباح دیگری نیز در آنجا ظاهر می‌شوند. شاهدان، بارها خبر از وجود ارابه‌هایی داده‌اند که چهار اسب بی‌سر آنها را می‌کشند و ارابه رانی بی‌سر آنها را هدایت می‌کند. ارابه مستقیماً بطرف پرتگاه می‌رود و از آنجا بدرون دریا سرنگون می‌شود.

شاید ناآرامترین روحی که درون این کلیسا سکونت دارد روح راهبهٔ کنستانس دوبورلی باشد. راهبه‌ای که پیمانش به کلیسا را به خاطر عشق شوالیه‌ای به نام مارمیون زیر پا گذاشت. او را به جرم اینکار زنده در دیوار سیاهچالی مدفون کردند. روح او بارها در پله‌های سیاهچال دیده شده که التماس و زاری می‌کند تا او را آزاد کنند.

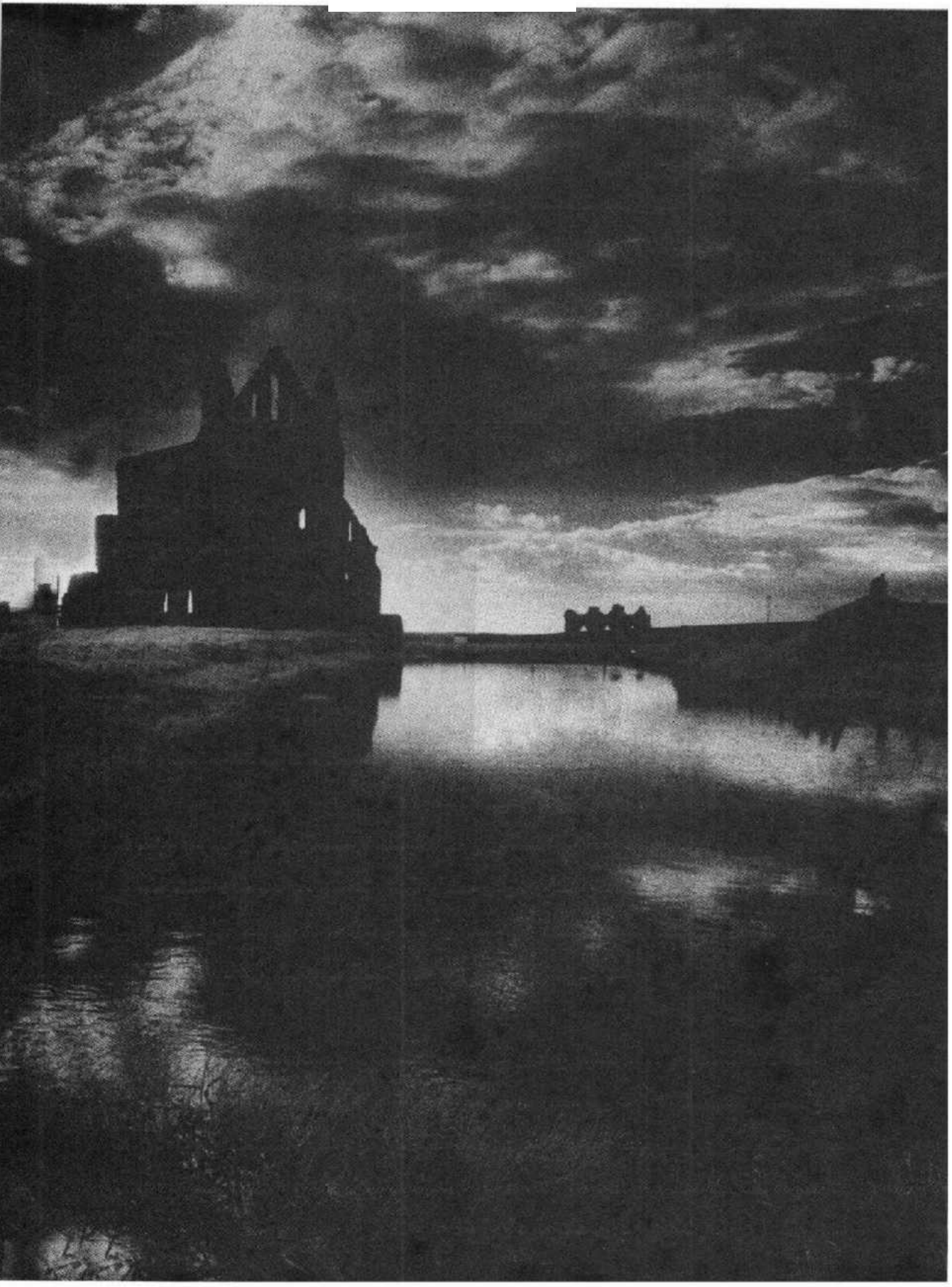

شبحی با جام مرگ

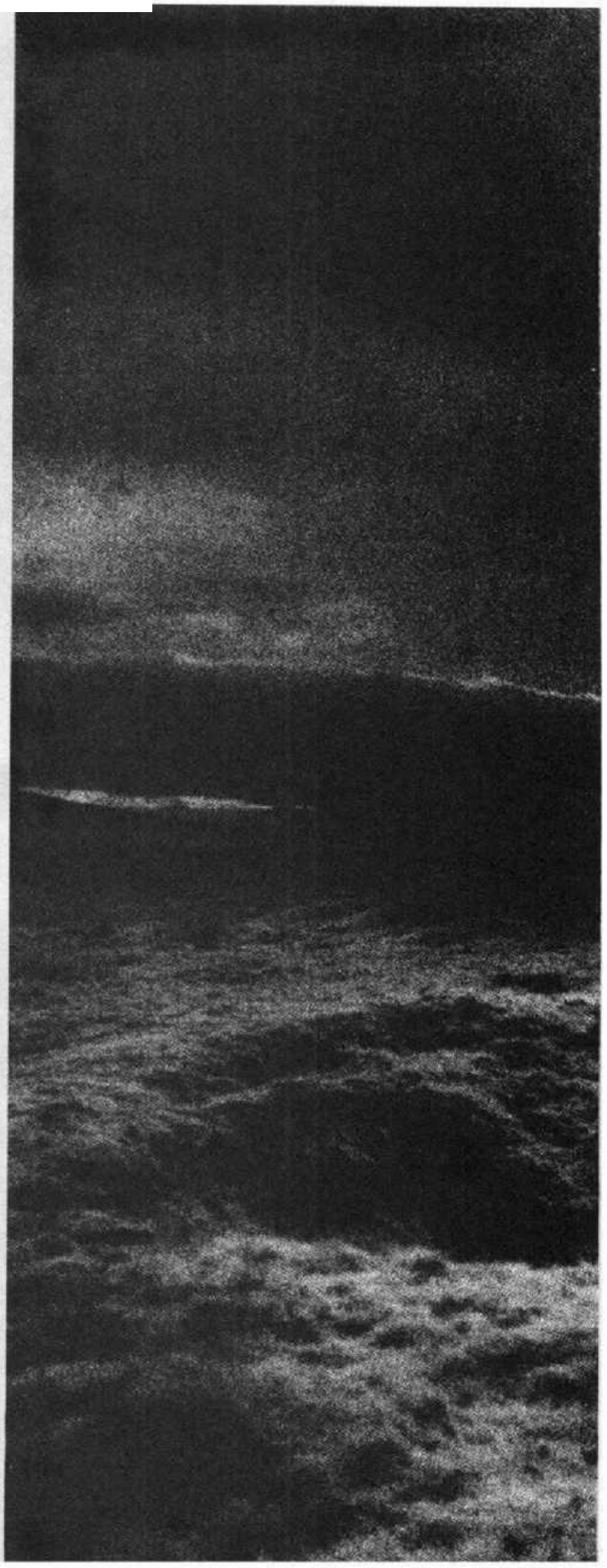

یکی از نقاطی که محل رفت و آمد اشباح در جزیرهٔ بریتانیا محسوب می‌شود گورستانی قدیمی در کورن وال است.

غروبها، شبح کشیشی که ردای بلند مواجی بر تن دارد به عابران نزدیک می‌شود و بدون بر زبان آوردن کلامی، به آنها جامی از نوشیدنی تعارف می‌کند.

روایات می‌گویند. سالها قبل نجیبزاده‌ای هنگام شب سوار بر اسب از نزدیک خلنگزار گورستان می‌گذشت که شبحی به او نزدیک شد و جامی به او تعارف کرد. نجیبزاده تشنه بود اما با نزدیک شدن

شبح سرمایی مرگبار در تن خود احساس کرد. معهذا نتوانست دعوت او را رد کند. جام را گرفت و تا آخر نوشید اما وقتی جام را از لبان خود دور کرد با کمال تعجّب دید به جام دوباره پر شده، دوباره آنرا نوشید باز هم دید که جام پر شده وحشت بر او مستولی شد. جام را بسوی شبح پرتاب کرد و به سرعت از آن منطقه دور شد. چند روز بعد جنازه این نجیبزاده و اسبش در نزدیکی آن گورستان پیدا شد.

سالها بعد، در ۱۸۳۷ باستانشناسان در طی حفاری در نزدیکی گورستان اسکلتی را پیدا کردند که جامی طلایی به دست داشت.

شبحی بر فراز گریچ هیل

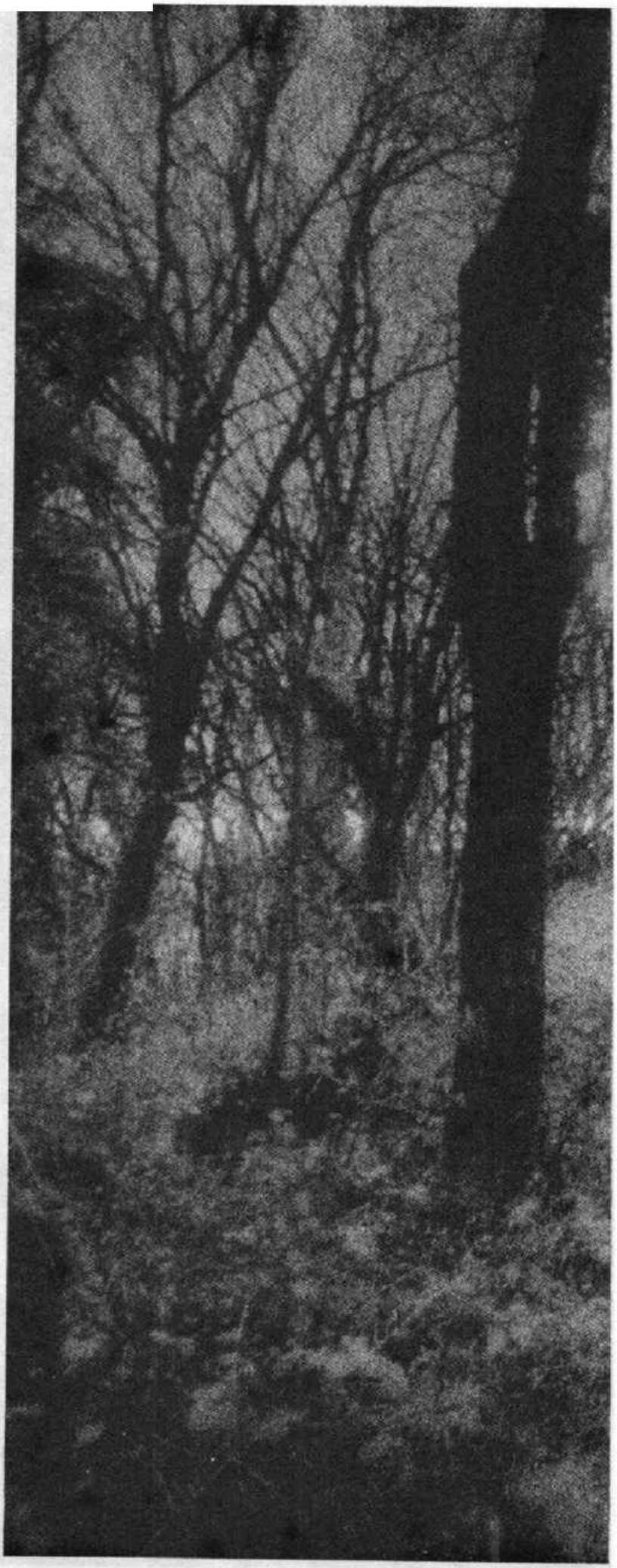

گریچ هیل نزدیک سامرست در انگلستان، روزگاری جایگاه معبدی رومی بود.

گفته می‌شود ارواح این محل را برای سکنای خود برگزیده‌اند. بسیاری از مردم که در نیمه‌های شب از این منطقه گذشته‌اند، صدای گامهای سنگین و خنده‌هایی عجیب را شنیده‌اند و بعضیها نیز اشباح سیاه قیرگون را دیده‌اند.

دهقانی که شبی از این منطقه می‌گذشت. شبحی را دید که بر روی زمین دراز کشیده؛ با نزدیک شدن او شبح به پاخاست و دهقان متوجه شد که شبح هیکلی غول آسا دارد. در همانحال صدای به هم خوردن استخوان را شنید.

دهقان که به شدت ترسیده بود، بسوی خانه دوید. در همان حال شبح به او نزدیک می‌شد. هنگامی که به خانه رسید خود را با شتاب بدرون انداخت و در را پشت سر بست. همان موقع همسرش از پنجره شبحی سیاه را دید که از خانه دور می‌شد و دیوانه‌وار می‌خندید.

در واقعه‌ای دیگر مردی مجّهز به چماق میخدار و فانوس در تاریکی شب از کنار تپه‌ها می‌گذشت تا به خانه دوستی برود که شبحی غول‌آسا از زمین برخاست و مقابل او قرار گرفت، مرد چماقش را بسوی شبح پرتاب کرد که از درون آن گذشت و سعی کرد بگریزد اما پایش به زمین میخکوب شده بود. مرد در حالیکه از ترس رو به مرگ بود به سختی توانست پایش را از زمین جدا کند و بگریزد. او تا سپیدهٔ صبح در بیشه‌های آن حوالی سرگردان بود و شبح به دنبال او می‌گشت. با روشن شدن هوا شبح دست از تعقیب او برداشت و او در حالیکه نیمه جان شده بود به دهکده خود بازگشت و ماجرا را برای دیگران تعریف

اشباحی درون آبها

از دورانهای پیشین عقیده مردم بر آن بوده که ارواح پیوند نزدیکی با آبها، سواحل پوشیده از خزه و رودخانه‌های دور افتاده میان دره‌ها و برکه‌های دور افتاده دارند. بعضی از این ارواح روح کسانی هستند که در این نقاط غرق شده‌اند. این ارواح در پی آنند تا قربانیان جدیدی را به این مکانهای ترسناک بکشانند و به جمع خود وارد کنند.

در منطقهٔ دِوُن انگلستان، برکهٔ تاریکی هست که آبشاری به ارتفاع ۶ متر بدرون آن می‌ریزد. این برکه «پلکان کینتی» نامیده می‌شود و گفته می‌شود شبحی در آنجا سکنا دارد.

داستانی قدیمی می‌گوید سالها قبل زنی سوار بر اسب به نام کینتی، هنگامی که از بازار به خانه باز می‌گذشت از کنار این برکه گذشت. بارانی که تازه باریده بود مسیر باریک کنار آبشار را لغزنده کرده بوده، و بگفته عده‌ای روحی دیگر، کینتی را بدرون برکه فرو غلتاند. به هر صورت کینتی دیگر به خانه بازنگشت، اسب او در کنار برکه در حال چرا پیدا شد. از آن پس کینتی بارها در کنار آبشار در حالی که سر او بسوی آبها خم شده بود، دیده شد.

در ۱۹۶۸ این برکه قربانی دیگری گرفت. سربازی که بسوی سرباز خانه در حرکت بود از راه میانبر کنار برکه استفاده کرد. تا چند هفته از او اثری پیدا نشد سرانجام جسد او بر روی آب آمد.

اشباح در قلعه ویلتون

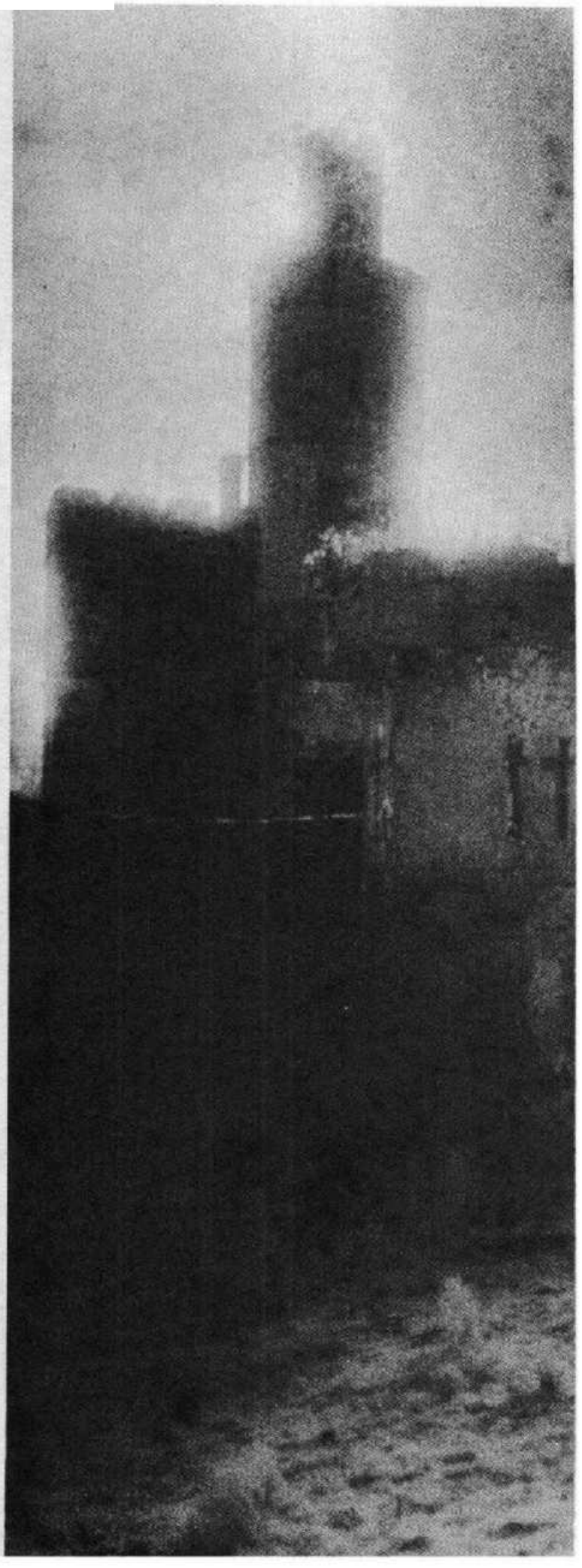

برفراز تپه‌ای و همناک در جنوب شرقی ایرلند، دیوارهای سوخته قلعهٔ ویلتون خودنمایی می‌کند که روزگاری در اوج شکوه و عظمت بود.

این قلعه تا سال ۱۹۲۰ که طعمهٔ حریق شد زیستگاه نسلها اعضای خانواده آلکوک بود که از اوائل قرن هفدهم در این منطقه می‌زیستند. افسانه‌های محلی حکایت از آن دارد که این قلعه محل تردد اشباح و ارواح است.

بنا به گفته اهالی در برج قلعه گاه و بیگاه نورهایی عجیب به چشم می‌خورد. داستان دیگری می‌گوید، هر ساله در روز معینی، شبح آلکوک یکی از ساکنان قلعه که در ۱۸۴۰ مرده سوار بر کالسکه‌ای ظاهر می‌شود و در اطراف قلعه می‌چرخد.

یکبار عده‌ای از اهالی منطقه در روز معین در اطراف قلعه به تفحص پرداختند. عده‌ای از آنها مدعی شدند که این شبح را دیدند.

از همه افسانه‌ها عجیبتر ظهور شبح شخصی به نام آر چیبالد جاکوب است او در ۱۷۹۸ سرکردگی گروهی یاغی را بر عهده داشت و جنایات بسیاری را انجام داد. در غروبی از سال ۱۸۳۶ هنگامی که از ضیافتی باز می‌گشت از اسب سقوط کرد و کشته شد. گفته می‌شود روح او تا سالها بعد در محل مرگ و در درون قلعه به دفعات دیده شده است.

می‌گویند یکبار کشیشی کاتولیک برای جن‌زدایی به قلعه دعوت شد. بمحض آنکه او علامت صلیب را در هوا رسم کرد، شبح آرچیبالد در آتشدان ظاهر شد. آتشدان واژگون گردید و شبح در میان ابری از دود ناپدید شد. کشیش مراسم را از ترس نیمه کاره رها

در این مورد کلاسیک ظهور ارواح، دختری با مشاهده غیر منتظره خواهرش به دنبال او دوید تا دستش را بگیرد اما در کمال حیرت دستش از درون بدن او گذشت خواهرش در همانوقت در شهر دیگر خودکشی کرده بود.

اشباحی که بحران آفریدند

غروب روزی از سال ۱۹۰۵ مادر و پسری در باغ خانه‌شان نشسته و سرگرم گفتگو بودند. هواگرگ و میش بود و خورشید در حال غروب، سایه‌های درختان و دیوارها را بلندتر از همیشه کرده بود. همه چیز عادی و دلپذیر بود و هیچیک از آنها تصور نمی‌کرد تا لحظاتی بعد زندگیشان دگرگون خواهد شد.

در حالیکه آنها گرم گفتگو بودند پسر که نامش جان بود در صندلیش جا به جا شد و به چمنزار روبرو اشاره کرد و با تعجب گفت: «اِلن آنجاست.»

تعجب او قابل درک بود. اِلن دختر بزرگ خانواده بود که او را به برایتون در جنوب انگلیس فرستاده بودند تا ماجرای عشقی را فراموش کند. او در آنجا از وضعیت خود ناراحت و افسرده بود. در عین حال مادر می‌دانست که پدر از مراجعت دختر که برخلاف میل او بود بشدت عصبانی خواهد شد.

مادر گفت: «جان زودتر برو و به اِلن بگو به سرعت خود را به خانه برساند. به پدرت هم چیزی نگو.»

پسر از جا بلند شد. اما دوباره سر جایش نشست. صبح آن روز قوزک پایش ضرب دیده بود. «مادر نمی‌توانم دنبال او بروم، مری را بفرست.» مادر دختر دیگرش را از درون خانه صدا کرد تا دنبال خواهرش برود. «پدر نباید چیزی از بازگشت او بداند. صبح او را دوباره راهی خواهیم کرد.»

ماری که دختری پرشور و جوان بود، از درِ باغ بطرف چمنزار دوید. برای خواهرش دست تکان داد و هنگامی که دید خواهرش جواب او را نمی‌دهد، تعجب کرد. دوباره او را صدا زد. اِلن بی‌آنکه جوابی بدهد بطرف جاده پیچید و از خانه دور شد. شال

گردن آبیش در پشت سر او موج می‌خورد.

ماری سرانجام به او رسید و سعی کرد بازوی او را بگیرد.: «اِلن کجا می‌روی؟ چرا تو...» اما کلمات در گلویش گیر کرد. دستش از درون بازوی خواهرش رد شد. مثل آن بود که هوا را لمس کرده باشد. لرزش سردی در تنش دوید و دید که اِلن دور و ناپدید شد.

ماری مبهوت به خانه مراجعت کرد. مادر و برادرش در انتظار او بودند. به آنها گفت چه اتفاقی افتاده، مادر که وارفته بود شوهرش را پیدا کرد و ماجرا را برای او گفت. مرد پاسخ داد که به یقین بلایی بر سر دخترشان آمده است.

روز بعد هراس آنها به واقعیت پیوست. خبر رسید که دختر خود را درست در همان زمان که شبح ظاهر شده بود ــ در دریاچه غرق کرده است.

در طی تاریخ در سراسر جهان گزارشهای بسیاری از رویت اشباح دریافت شده است. بسیاری از این گزارشها به فرهنگ عوام راه یافته و بصورت قصه‌های عامیانه در آمده، در این قصه‌ها، اشباحی چون دود، در نقاط متروک ظاهر شده‌اند و ترس و وحشت بسیاری آفریده‌اند.

گاه و بیگاه ردّی از عملیات شیطانی یا انتقامجوئیهای ترسناک نیز در اعمال این اشباح پیدا می‌شود. گاه آنها به شکل اشباحی که زنجیر بر دست و پایشان بسته شده ظاهر می‌شوند که نشانی است از بیعدالتی که در زندگی بر آنها رفته است.

تا سالهای سال وجود اشباح سخنان راست و دروغی بود که با آنها می‌شد کودکان را ترسانید و گاه بزرگترها را سر جای خود نشاند. اما عناصر حقیقی آنها بندرت مورد بررسی قرار می‌گرفت.

اما سئوال اصلی همچنان در حاشیه این قصه‌ها باقی ماند؟ آیا این قصه‌ها ریشه‌ای در واقعیت دارند؟ آیا جنبه‌های هیجان‌انگیز یا ترسناک و سرگرم کننده آنها باعث می‌شود نیروهایی که ماوراء تفکر بشر هستند پنهان بمانند؟

در اواخر قرن نوزدهم طلاب مسایل ماوراء الطبیعه هزاران گزارش مواجهه و دیدار با اشباح را مورد بررسی قرار دادند. اعتقاد آنها بر آن بود که ظهور اشباح به بررسی دقیقی نیازمند است. یکی از این محققین به نام فردریک می‌یر چنین نوشت: «روح هر چه باشد، پدیده‌ای است بسیار غامض در طبیعت.»

هنوز هم جستجو برای پیدا کردن شواهد ادامه دارد. ارائه اسناد در این زمینه

کاریست بسیار حساس. بسیاری از موارد مواجهه با ارواح به خطرات بیشمار منجمله مرگ منجر شده است. در بسیاری از موارد، روح در لحظهٔ مرگ شخص یا چند ساعت بعد از آن ظاهر می‌شود. و نزدیکان و اقوام شخص این روح را مشاهده می‌کنند. بعضی اوقات روح سالها بعد از مرگ ظاهر می‌شود و غالباً حاوی پیامی است برای زندگان تا آنها را از آرامش خود در جهان دیگر مطمئن سازد. یا به دنبال عدالت تحقق نیافته‌ای است.

اما ظهور ارواح منحصر به مردگان نیست. ارواح زنده‌ها نیز گاه بدون دلیل و هدف خاصی ظاهر می‌شوند. بسیاری از مردم بدل یا همزاد خود را دیده‌اند که از بدنشان خارج شده و اعمالی معمولی را انجام داده در حالیکه غیر از خود شخص عده زیادی شاهد این قضایا بوده‌اند.

نوع دیگری از ظهور ارواح نیز وجود دارد و آن ظاهر شدن روح در نقطه‌ای خاص است. روح گاه خود را به کسانی نشان می‌دهد که هیچ رابطه و نسبتی با او ندارند. موزه‌ها، بیمارستانها، و خانه‌های متروک یا مسکونی می‌تواند جایگاه اشباح و ارواحی می‌شود که خود را به اشکال مختلف در می‌آورند. گاه صحنه‌های جنگهای قدیمی نیز دوباره پیش چشم کسانی ظاهر شده است.

البته آسانترین راه آنست که تمام این گزارشها را غیرواقعی بیانگاریم و آنها را بکناری بیندازیم. کسانی که به این مسائل اعتقاد ندارند می‌گویند در جایی که هیچ موردی پیدا نشده که شواهد و مدارکی کامل به همراه داشته باشد، بنابراین می‌توانیم نتیجه بگیریم که همه آنها یا تقلبی و خیالی است یا توضیحی منطقی و مادی دارد و ربطی به دنیای ارواح ندارد. آنها خاطرنشان می‌کنند مجموعهٔ چند صفر همیشه برابر با صفر است. در عوض عده‌ای دیگر معتقدند، گرچه موارد دیده شده ممکن است از لحاظ مدرک ناقص باشد اما مجموعه این شواهد حجم انبوهی را تشکیل می‌دهد. یک تکه کاهگل، مقاومت چندانی ندارد، اما توده‌ای کاهگل می‌تواند سقف مقاومی را تشکیل دهد.

علاوه بر آن مباحث جدید در فیزیک نوین می‌تواند مبنایی منطقی برای اندیشیدن دربارهٔ این مسایل را به ما عرضه کند. دکتر کریستوفر پدلر فیزیولوژیست انگلیسی می‌نویسد: «مشکل اصلی اینجاست. مردم به چیزی که قابل توضیح نباشد، اعتقاد ندارند.

ژوزف گلانویل در عهد چارلز دوم در سال ۱۶۶۲ گزارشی درباره خانه‌ها و اشخاص جن‌زده منتشر کرد. اینها بعضی از گراورهای داخل کتاب هستند.

قوانین قدیمی فیزیک که در آن همه چیز مانند عقربه‌های ساعت سرجای خود بود و کار می‌کرد، شاید منجر به پیشرفتهای تکنیکهایی شد اما از توضیح کشفیات جدید عاجز بود. برای مثال می‌توان گفت شاید اشباح نشان و ردّپا از پدیده‌هایی باشند که در طول زمان بر جا مانده‌اند.

توضیح این پدیده‌ها هرچه باشد، محققین عقیده دارند که این پدیده‌ها جایگاه واقعی خود را بتدریج پیدا خواهند کرد. متخصص فرا روانشناسی[1] لوییزا راین در ۱۹۸۱ چنین نوشت: «فرا روانشناسی، سیندرلای علم است، نامادریش یعنی علم هرگز او را مورد ملاطفت قرار نداده و خواهران بزرگترش، فیزیک، شیمی، زیست شناسی، به او بی‌اعتنایی کرده‌اند. باید دید آیا شاهزاده‌ای او را نجات خواهد داد یا نه.»

اما در سال ۱۸۸۲ وقتی فردریک میر و همکارانش، انجمنی برای مطالعات روانشناسی تشکیل دادند تا مسئله ظهور ارواح را بررسی کنند صحبت ظهور چنین شاهزاده‌ای در کار نبود و تشویقی هم نسبت به این مسایل صورت نمی‌گرفت.

اعضای تشکیل دهندهٔ انجمن، اشخاص سرشناسی بودند، میر شاعری معروف بود و در کمبریج به تدریس اشتغال داشت. ادموند گورنی، اولیور لاج، فیزیکدان برجستهٔ دانشگاه لیورپول و سر ویلیام بارت استاد فیزیک دانشگاه دابلین.

نخستین بیانیهٔ انجمن این بود: آنچه انتظار داریم در نهایت از مطالعات ما حاصل شود، مجموعه‌ایست از روایات ترسناک و تکان دهنده. مقالات ما ممکن است برای عده‌ای ملال انگیز باشد. اما بهر صورت موضوع از طرف ما دنبال خواهد شد.

انجمن با انتقادات فراوان روبرو شد. بگفته پروفسور سیدویک: «مردم از ما انتظار داشتند بجای بررسی چنین مقولاتی، مقاله‌ای دربارهٔ افلاطون بنویسیم یا زندگی فلان جانور را مطالعه کنیم.

حتی عده‌ای ترجیح می‌دادند بجای کارهای عبثی چون مطالعهٔ دربارهٔ خانه‌های تسخیر شده و اشباح به پدیده‌هایی چون آینده بینی، انتقال افکار و غیره بپردازیم.»

معهذا انجمن با جدیت به کار خود ادامه داد. اولین فعالیتهای آنها تشکیل کمیته‌ای بود که هرگونه گزارشی درباره ظهور روح یا شبح در هنگام مرگ افراد را به دقت بررسی

1) Parapsychology

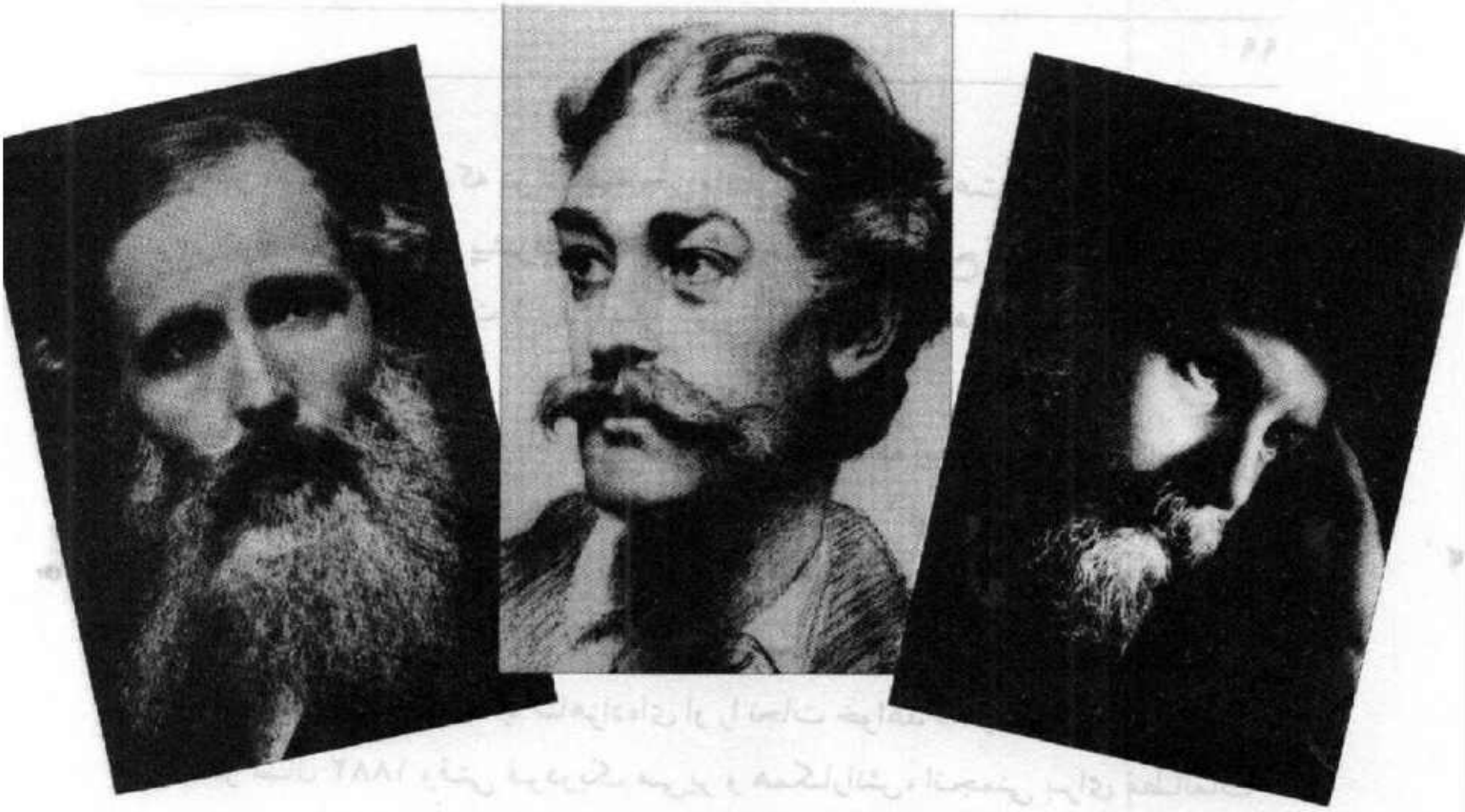

بنیانگذاران انجمن تحقیقات روح از چپ به راست. هنری سیدویک، ادموند گورنی وفردریک می‌یر.

و مطالعه کند. اما این نوع تحقیقات از طرف مردم با واکنش روبرو شد.

سپس انجمن نامه‌هایی برای روزنامه‌های لندن، روزنامه‌های محلی و انجمنهای مشابه فرستاد و تقاضا کرد هرگونه اطلاعاتی که در این مورد دارند برای آنها بفرستند. نتیجه ناامیدکننده بود. بسیاری به این نامه‌ها پاسخ دادند، اما اعضاء دریافتند پاسخها اگر دروغ کامل نباشد، یادآوری داستان گونهٔ ماجراهای گذشته است. شهادتها نادرست و در قضاوتها تعصب وجود داشت.

بنابراین محققین ضابطه‌های سفت و سختی در هر مورد وضع کردند. در هر مورد، اگر امکان داشت، آنها باراوی به شخصه مصاحبه انجام دادند و سعی کردند روایتهای گوناگون را با یکدیگر مقابله کنند. مدتی بعد انجمن به نتایجی دست یافت. در گزارش نخستین آنها چنین آمده بود: «موضوعی که ما را تحت تاثیر قرار می‌دهد جنبهٔ ترسناک یا هیجان انگیز شواهد نیست. بلکه کیفیت فوق‌العاده آنهاست. کیفیتی که مرزهای واقعیت را در می‌نوردد.»

دو نمونه از گزارشهایی که آنها به دست آوردند توسط اشخاصی داده شده بود که از نظر منطقی و عقلی کاملاً قابل اعتماد بودند و امکان اینکه دچار توهم یا خیال شوند وجود نداشت.

در واقعهٔ اول شخصی به نام آقای راولینسون در اتاقش لباس می‌پوشید که حضوری نیرومند را در اتاق احساس کرد: «به دور و برم نگاه کردم، کسی را ندیدم اما بلافاصله جزئیات صورت دوستی قدیمی ظاهر شد. تکان خوردم. فوراً به اتاق همسرم دویدم، به او گفتم چه اتفاقی افتاده و همان لحظه گفتم می‌ترسم که او مرده باشد.»

راولینسون و همسرش آنروز چند بار درباره این ماجرا صحبت کردند. روز بعد راولینسون نامه‌ای از برادر دوستش دریافت کرد، به این مضمون که برادرش درست در ساعت هشت ــ همان ساعت که شبح ظاهر شده بود ــ مرده است.

راولینسون اظهار کرد تا آن زمان هیچگاه شبحی ندیده بود و بعد از آن نیز این اتفاق تکرار نشد.

مورد دیگر از این هم جالب‌تر است راسل کلت، سروان ارتش بریتانیا که آنموقع طفلی مدرسه‌ای بود و با اقوامش در ادینبورگ اسکاتلند زندگی می‌کرد. شبح برادرش را دید که ستوان بود و در جنگ کریمه شرکت کرده بود. راسل نیمه‌های شب از خواب بیدار شد و برادرش اولیور را دید که بر روی صندلی نشسته است و بنظر می‌رسید هاله‌ای مهتابی رنگ او را احاطه کرده است.

راسل فکر کرد دچار خیالات شده است و آنچه می‌بیند پرتوی است از نور مهتاب که بر حولهٔ او روی صندلی می‌تابد. اما شبح همچنان پایدار بود. «که برادرانه و غمگین به من می‌نگریست.» شبح آنقدر واقعی بود که راسل از جا بلند شد و بطرف پنجره دوید. اما شب تاریکی بود و باران سنگینی می‌بارید.

راسل ترسیده بود، از اتاق بیرون دوید اما به پشت سرنگاه کرد و متوجه شد شبح زخم عمیقی بر روی پیشانی دارد که از آن خون می‌ریزد.

وقتی راسل ماجرا را برای پدرش گفت پدر به او سفارش کرد که دیگر چنین چرند یاتی نگوید و از این مقوله با کسی حرفی نزند. اما ماجرا چرند نبود. چند شب بعد خانواده خبر مرگ اولیور را دریافت کرد. او در حمله نیروهای عثمانی کشته شده بود.

راسل به یاد می‌آورد که چند ماه قبل اولیور که در وضع روحی نامناسبی بسر می‌برد. برای او نامه‌ای نوشته بود و ابراز ناامیدی کرده بود. راسل در جواب به او دلگرمی داده بود و در آخر نامه افزوده بود اگر قرار است برای او اتفاقی بد رخ بدهد، دلش می‌خواهد یکبار دیگر او را در همان اتاق همیشگی ببیند.

چند سال بعد کورئی، می‌یر و پادمور گزارشی ۱۴۰۰ صفحه‌ای به نام «خیال زندگان» منتشر کردند که پر آوازه‌ترین گزارشی است که تا امروز منتشر شده است.

هدف گزارش، بررسی سئوالی بود همگانی و پایه‌گذاری مطالعه در باب معمایی که بشر در طی قرون با آن مواجه بود.

کار بر روی این پدیده باعث شد حجم عظیمی از شواهد و مدارک جمع‌آوری شود. مؤلفین یقین پیدا کردند جای هیچگونه تردید دربارهٔ مواجهه با اشباح وجود ندارد. هدف از آن پس درک و طبقه‌بندی این تجربیات بود.

مهمترین نتایجی که از ۷۰۱ مورد جمع شده به دست آمده ظهور روح در لحظه مرگ یا لحظات نزدیک به مرگ بود. در بعضی از موارد اشخاصی که در لحظات بحرانی یا خطرناک قرار می‌گرفتند نیز چنین وضعیتی از خود بروز می‌دادند؛ یعنی بین آنها و نزدیکانشان توسط تله پاتی ارتباط برقرار می‌شد و وضعیت خطرناک را منتقل می‌کردند یا روح آنها بر نزدیکانشان ظاهر می‌شد.

انجمن به این موارد «ظهور در بحران» نام داد. انجمن سپس به تحقیق دربارهٔ پدیده‌های جانبی و آنچه اوهام نام گرفته بود پرداخت و دریافت که در صدی از مردم اوهام خود را با ظهور ارواح یکی گرفته‌اند.

سئوالی که معمولاً مطرح می‌شد و مصاحبه شوندگان باید به آن پاسخ می‌دادند این بود: «آیا تا بحال اتفاق افتاده در حالی که کاملاً هشیار هستید حس کنید موجودی را می‌بینید. یا چیزی شما را لمس می‌کند یا صدایی را می‌شنوید که مربوط به جسم واقعی و خارجی نیست؟»

سئوالها بر صفحه‌ای چاپ شده بود و پاسخ دهنده با کلمات آری یا نه می‌توانست به آنها پاسخ دهد. به آنها که جواب مثبت می‌دادند پرسشنامه دیگری داده می‌شد تا جزئیات امر را بنویسند. از میان این پرسشنامه‌ها ۱۷۰۰۰ جواب از سراسر جهان از

برزیل تا استرالیا و روسیه جمع‌آوری شد. درصد بالایی جوابها نشان از واقعیتی آماری می‌داد.

معروفترین موارد ذکر شده مورد خانم سابین بود که در ۳ ژانویه ۱۹۰۴ در اتاق خود نشسته بود و زیر نور شمع انجیل می‌خواند، که بناگاه در آنسوی میز برادرش را دید که نشسته و به او می‌نگرد. برادرش در آن لحظه هزاران کیلومتر دورتر بر روی دریاها مشغول خدمت بود. خانم سابین نترسید زیرا نگاه برادرش گرم و دوستانه بود. هیچکدام حرفی نزدند. چند لحظه به یکدیگر نگریستند بعد شبح آرام آرام ناپدید شد.

خانم سابین پشت انجیل نوشت: برادرم را دیدم و در کنار آن، تاریخ این رویت را نوشت. یک ماه بعد خبر رسید که برادرش در دریا مرده است. مرگ درست در لحظه‌ای اتفاق افتاده بود که خواهر شبح او را دید.

متاسفانه هیچ شاهدی در این لحظه حضور نداشت. خانم سابین درباره این موضوع تا لحظهٔ مرگ برادرش با کسی صحبت نکرد.

مورد خانم آن کالیر از نیوجرسی اگرچه شبیه به مورد قبلی است اما چند نفر دیگر نیز توانستند قسمتهایی را بر ماجرا بیفزایند و آن را تصدیق کنند. درست در سوم ژانویه ۱۹۱۶ خانم کالیر از خواب بیدار شد و پسرش ژوزف را دید که در آستانهٔ در اتاق ایستاده است و به او می‌نگرد. حضور او در این زمان ناممکن بود زیرا او می‌بایست ۱۶۰۰ کیلومتر دورتر در کشتی بخاری مشغول کار باشد خانم کالیر متوجه شد سر پسرش در تنظیفی کج و معوج پیچیده شده و لباس کثیفی نیز بر تن دارد.

صبح روز بعد خانم کالیر، واقعه را برای شوهر و دخترانش تعریف کرد، آنها سخنان او را جدی نگرفتند و فکر کردند دچار کابوس شده است.

دو هفته بعد اخبار ناگواری از راه رسید. کاپیتان کالیر ــ در یک حادثه در کشتی بخار کشته شده بود. دگل کشتی بر روی او افتاده و جمجمه‌اش را خرد کرده بود. مرگ درست در همان لحظه‌ای اتفاق افتاده بود که مادر شبح او را رؤیت کرد.

این واقعه مورد توجه انجمن قرار گرفت. زیرا دخترها و شوهر خانم کالیر جداگانه در این مورد شهادت دادند. بعدها معلوم شد کاپیتان کالیر نیمهٔ شب بر روی عرشه می‌آید؛ که این واقعه اتفاق می‌افتد. لباسش در اثر سقوط دگل پاره و کثیف می‌شود.

موارد ظهور ارواح فقط شامل اعضای خانواده نمی‌شود. در یکی از مواردی که در دهلی ـ هند اتفاق افتاد، روح خود را بر شخصی دیگر ظاهر کرد.

در آوریل ۱۹۶۸ خانم دکتر بانو لینگار استاد دانشگاه دوران نقاهتِ بعد از عملی سخت را در بیمارستان می‌گذرانید. او شب سختی داشت و گاه در حالت هشیاری گاه در حالت نیمه هشیاری بود، دوست او سومات کرتی مرتب به ملاقات او می‌آمد و غالباً همراه دختر دکتر لینگار از او پرستاری می‌کرد.

یک روز بعد از ظهر در حالیکه دکتر لینگار خوابالود بود چشمش را باز کرد و پدر بزرگ خانم کرتی را دید ـ قبلاً هم او را دیده بود ـ که کنار تخت ایستاده و با نگاهی عجیب او را می‌نگریست و به او گفت: «نمی‌خواهی دخترم را به خانه بفرستی؟» دکتر لینگار فکر کرد تب شدید باعث توهمی شده. سرش را به سویی دیگر برگرداند و انتظار داشت که تصویر ناپدید شود اما چنین نشد. پیر مرد دوباره ظاهر شد و همان کلمات را تکرار کرد: «نمی‌خواهی دخترم را به خانه بفرستی؟»

زن بیمار تهییج شده بود، اما چهره آن دو زن دیگر در کنار تختش آرام بود و نشان می‌داد آنها چیزی ندیده‌اند. دکتر لینگار به خانم کرتی گفت بهترست به خانه برود و مواظب پدربزرگش باشد. اما این خانم فکر می‌کرد دکتر هذیان می‌گوید. به او اطمینان داد که حال پدربزرگش خوبست و احتیاج به مراقبت ندارد.

دکتر لینگار آنچه را دیده بود برای دوستش نگفت اما پافشاری کرد که دوستش به خانه باز گردد. سرانجام خانم کرتی موافقت کرد تا تلفنی به خانه بزند و حال پدربزرگش را بپرسد.

تعّجب او در آنی مبدل به افسردگی شدید شد. پدربزرگش ده دقیقه پیش درگذشته بود.

سئوالی که در اینجا پیش می‌آید اینست: چرا روح برکسی دیگر غیر از منسوبین خود ظاهر شد؟ بعضی از متخصصان نظرشان اینست: تب شدید خانم لینگار را آماده رویت ارواح کرده بود.

مورد دیگری از ظهور ارواح بر دیگران سالها قبل در عرشه کشتی بادبانی که از ماری لند بسوی جزایر هند غربی در حرکت بود اتفاق افتاد. در این مورد روح نه تنها خود را بر

دو نفر ناظر بیگانه آشکار کرد. بلکه در طول سفری که سرانجام به شکست انجامید، مکرراً ظاهر شد. شاید بدینوسیله خطری را پیشگویی می‌کرد.

ماجرا قبل از آنکه کشتی از بندر آناپولیس بادبانهایش را برافرازد آغاز شد. در طول کشیک شبانه یکی از ملوانان ناخدای کشتی را به عرشه فرا خواند. وقتی ناخدا بر روی عرشه آمد. ملوان به او گفت زنی در لباس سیاه التماس کنان بر او ظاهر و بعد ناپدید شده است. تمام کشتی زیر و رو شد اما هیچ نشانی از این زن به دست نیامد. آنها فکر کردند ملوان مست بوده. ناخدا به او تذکری داد و به کابین خود بازگشت.

حوالی ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب، ناخدا را بر روی عرشه فرا خواندند. زن سیاهپوش خود را به ملوان دیگری نشان داده بود. نفر دوم آدم قابل اعتمادی بود، اما باز هم هیچ اثری از زن پیدا نشد.

اکنون ملوانان خرافاتی در صدد یافتن وسیله‌ای بودند تا از کشتی بگریزند. حتی وعدهٔ پاداش بیشتر آنها را متقاعد نمی‌کرد تا در این کشتی که به نظر آنها نفرین شده بود باقی بمانند. اما فرماندهٔ کشتی اعتنایی به وضعیت آنها نداشت و به سمت آبهای جنوب در حرکت بود.

بعد از دو روز دریانوردی توفان شدیدی آغاز شد. باد توفنده‌ای بر کشتی می‌وزید و آنرا به اینسو و آنسو کج می‌کرد.

بین ساعات ۶ و ۸ شب ۳ نفر از ملوانان ادعا کردند که شبح را دوباره دیده‌اند. هنگام ظهور شبح امواج غول آسایی بر کشتی هجوم می‌بردند.

دقیقاً در نیمه شب زن سیاهپوش برای چندمین بار ظاهر شد. در این حال سرعت باد به شدت گردباد رسیده بود. دریا آن چنان متلاطم شده بود که احتمال غرق شدن کشتی می‌رفت. چهار ساعت باد به شدت وزید و تمام بادبان را تکه تکه کرد. قایقهای نجات کشتی یا خرد شدند یا از کشتی به دریا افتادند و بخش عمده‌ای از عرشه خراب شد.

سرانجام در ساعت ۴ صبح توفان فرو نشست، باد بند آمد، دریا آرام شد و ماه در آمد.

در طول باقی مسیر اتفاق غیرعادی دیگری نیفتاد. اما وقتی کشتی در گواد الوپ پهلو گرفت تا شکر بار کند. زن سیاهپوش برای بار پنجم ظاهر شد. ظهور او مصادف با بروز

تب زرد در کشتی شد.

سرانجام وقتی کشتی به مبداء حرکت، بندر بالتیمور رسید نامه‌ای در انتظار ناخدا بود،همسرش درگذشته بود.

مورد دیگری که در مجلهٔ انجمن به چاپ رسید، مربوط به سروان الِرد بویر بود. خلبان انگلیسی که در طول جنگ جهانی اول برفراز فرانسه مورد اصابت ضدهوایی قرار گرفت و کشته شد. در لحظه مرگ روح او توسط دو نفر از اقوامش که هزاران کیلومتر با او فاصله داشتند دیده شد.

در صبح ۱۹ مارس ۱۹۱۷ خواهر سروان بویر، خانم اسپیرمن در حال خواباندن فرزندش در هتلی در کلکته بود که برادرش را پیش رویش دید. نگاه او «مهربان اما شوخ» بود مثل آنکه بخواهد یکی از بازیهای کودکیش را تکرار کند. اگرچه ظهور او در اتاق نابهنگام بود، اما خانم اسپیرمن از دیدار او شاد شد. به برادرش خوشامد گفت و خواست بچه را در گهواره بگذارد. وقتی دوباره سربرگردانید برادر ناپدید شده بود.

تقریباً در همان لحظه در طرف دیگر کره زمین در انگلستان، خواهر دیگر سروان بویر خانم چاتر، تجربه‌ای مشابه را از سرگذراند. او در اتاقش مشغول تعویض لباس بود که دختر سه ساله‌اش به اتاق دوید و گفت: «دایی الِرد آمده.» وقتی خانم چاتر به دخترش گوشزد کرد که دایی او اکنون در فرانسه است دختر اصرار ورزید که دائیش در طبقه پایین است.

همان روز خانم چاتر ماجرا را برای مادرش در نامه نوشت، اما مدتها طول کشید که خبر مرگ سروان بویر به آنها رسید.

در سوابق انجمن تحقیقات روانی، واقعهٔ در اماتیک دیگری نیز ثبت شد، که مربوط به هوانوردان انگلیسی در جنگ جهانی اول است. این واقعه توسط ستوان جی‌لارکین در ۷ دسامبر ۱۹۱۸ گزارش شده. او مشغول نوشتن نامه‌ای بود که دوستش ستوان دیوید مک کانِل به اتاقش آمد و اعلام کرد برای تمرین تیراندازی با هواپیما عازم منطقه‌ای در آن نزدیکی است. و در حالیکه لباس مخصوص پرواز را به تن می‌کرد اعلام کرد امیدوار است بموقع برای چای بعدازظهر باز گردد. سپس عازم زمینِ پرواز شد. اما لحظه‌ای بعد دوباره بازگشت تا نقشه‌اش را به همراه ببرد.

لارکین تا ۳ و سی دقیقه بعدازظهر مشغول کار بود. در آن ساعت مک کانل با حالتی بشاش وارد اتاق شد. لارکین پرسید: «الان برگشتی؟»

مک کانل پاسخ داد: «بله به سلامت رسیدم، سفر خوبی بود. به امید دیدار.» و رفت.

حوالی ۳ و چهل و پنج دقیقه افسر ارشد پرواز وارد اتاق شد و گفت مک کانل دیر کرده امیدوارم به سلامت باز گردد. لارکین گفت اما او برگشته. چند دقیقه پیش اینجا بود. اما نتوانست بگوید که دوستش اکنون کجاست. ساعتی بعد او به جمع دوستانش پیوست که مشغول صحبت دربارهٔ هواپیمایی بودند که بتازگی به زمین اصابت کرده و خرد شده بود.

لارکین بتدریج متوجه شد که خلبان کسی جز مک کانل نبوده. حادثه در ساعت ۳ و سی دقیقه اتفاق افتاده بود. درست همان ساعتی که ستوان لارکین مک کانل را دید و با او صحبت کرد. اما متوجه نشد که با یک روح صحبت می‌کند.

در بیشتر مواقع ارواحی که ظاهر می‌شوند آنقدر طبیعی هستند که تفاوتی با موجود اصلی ندارند. اشخاص شکاک که این پدیده‌ها را قبول ندارند می‌گویند آنها زائیده خیالات هستند. در چنین مورد بخصوص می‌گویند ستوان لارکین دچار توهم مغزی شده. از آنجاکه مدارک قاطعی در این مورد وجود ندارد راه بر تحقیقات علمی و روانی هم بسته است.

گرچه بعضی از شواهد، جوابگوی انتقاداتی که به عمل می‌آید نیست اما گاه دلایل محکمتری پیدا می‌شود: مثلاً زخم سر ستوان کلت در کریمه و لباس خاک آلود ناخدا کالیر.

یکی از موارد به نام «حادثه لباس تمام رسمی» معروف شد و به انجمن گزارش گردید.

شاهد ماجرا زنی انگلیسی بود که در ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب با صدای ضربه‌های در از خواب بیدار شد. زن بسوی پنجره رفت دید که مادرش که سالها از او دور بوده پشت در ایستاده، زن همسرش را بیدار کرد. در خانه را گشود اما در پشت در هیچکس نبود. زن نه تنها مطمئن بود که مادرش را دیده بلکه او را در لباس کامل تشریفاتی دیده بود.

روز بعد او از مادرش خبری دریافت کرد. مادرش غروب روز قبل در ضیافت رسمی قصر کنزینگتون شرکت جسته بود همانجا حالش به هم خورده بسوی خانه بازگشته و در ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب با همان لباس رسمی جهان را وداع گفته بود.

این موارد به اضافهٔ چند مورد دیگر بعد از جمع‌آوری و تجزیهٔ و تحلیل در انجمن، منشاء مباحث طولانی دربارهٔ اصل و منشاء ارواح شد. یکی از مباحثی که مطرح شد و تا امروز نیز مورد بحث قرار می‌گیرد، اینست که آیا اشباح وجود فیزیکی دارند؟ به عبارت دیگر حجمی از فضا را اشغال می‌کنند یا تنها در ذهن و خیال رویت کننده ظاهر می‌شوند.

ادموند گورنی هم مانند دوستش فردریک می‌یر، ظهور ارواح را پدیده‌ای ذهنی می‌دانست که تنها برای شاهدی معین اتفاقی می‌افتد و آنرا از طریق تله‌پاتی می‌توان توضیح داد. به عقیدهٔ او روح یا شبح براستی در صحنه ظاهر نمی‌شود. در عوض شاهد از طریق تله‌پاتی، امواجی را دریافت می‌کند. که بر اثر بحران یا حالت نزدیکی به مرگ ایجاد می‌شود.

این امواج باعث رویت روح می‌شود. در مواردی که چند نفر یک شبح را می‌بینند امواج تله‌پاتی به چند نفر سرایت کرده است، این نظریه چندان متقاعد کننده نبود و بنظر می‌رسید خود گورنی هم کاملاً از آن راضی نشده بود.

می‌یر سعی کرد نظریه اصلاح شده‌ای را عرضه کند و محدودیتهای قبل را برطرف نماید. او اگرچه باور داشت که اشباح دارای منشاء مادی نیستند اما عقیده داشت فضایی مادی را اشغال می‌کنند. نوعی میدان چهار بعدی که با جهان ما تلاقی پیدا می‌کند و چنین است که بعضی از ارواح هم خواص فیزیکی از خود نشان می‌دهند و هم علایم غیر فیزیکی دارند.

نظریات گورنی و می‌یر تاثیر زیادی بر محققان مسائل روح گذاشت از آنجمله بر ام. تایرل که در سال ۱۹۴۵ به ریاست انجمن برگزیده شد. تایرل ۴۰ سال از عمر خود را صرف مطالعه امور مربوط به ارواح کرد. او تحقیقاتی در رشته فیزیک و ریاضی در دانشگاه لندن داشت و از آنجا فارغ‌التحصیل شده بود. تایرل در طی همکاریش با انجمن سعی کرد در نظریه‌های موجود درباره ارواح تجدید نظر به عمل بیاورد.

او در کتابش به نام «ظهور» تمام موارد جمع‌آوری شدهٔ انجمن را به چهار طبقه تقسیم کرد. این تقسیم‌بندی هنوز دارای اعتبار است. این چهار طبقه عبارتنداز: ظهور زندگان، ظهور در مواقع بحران، ظهور بعد از مرگ، و ظهور مداوم.

تایرل معتقد بود هر یک از انواع ظهور بستگی به ذهن شاهدی دارد که آنها را می‌بیند و ناخودآگاه او در این رویت دخیل است. اما معلوم نیست ظهور حیواناتی مانند سگ، گربه و اسب را چگونه می‌شود بدین طریق توضیح داد. سر رایدرد هاگارد نویسندهٔ انگلیسی در ۱۹۰۴ گزارش کرد که شبح سگِ دخترش را که چندی پیش کشته شده بود در نیزاری مشاهده کرده است.

در بعضی موارد شبح حیوانات نه تنها دیده شده بلکه صدای حیوان را نیز شنیده‌اند. خانم و آقای بوچامپ سگ کوچکی داشتند که آنرا شبها باقلاده‌ای در کنار آتشدان می‌بستند. یک شب آنها صدای پای سگ و بعد ناله‌های او را در اتاق خود شنیدند وقتی اتاق را جستجو کردند، هیچ چیز پیدا نشد آنها تصور کردند که خواب دیده‌اند اما دقایقی بعد دخترشان از طبقه پائین خبر داد که حال سگ آنها خراب است. به طبقهٔ پایین رفتند. سگ را دیدند که به شدت تقلا می‌کند تا خود را آزاد کند. آنها سگ را آزاد کردند و لحظاتی بعد حیوان جان سپرد.

مورد خانم کلرک حتی وقتی در سایهٔ نظریه‌های گوناگون مطالعه شود بسادگی قابل توضیح نیست.

در اوت ۱۹۶۴ خانم کلرک در مهتابی خانه‌اش نشسته بود و کتاب می‌خواند که خدمتکارش به نزد او آمد و پرسید: «خانم، آقایی که هم اکنون با شما صحبت می‌کرد که بود؟»

خانم کلرک پاسخ داد که تنها بوده و با کسی صحبت نمی‌کرده است خدمتکار اصرار می‌ورزید که مرد جوان باریک و بلندی با او مشغول صحبت بوده است. خانم کلرک از این موضوع چیزی سر درنمی‌آورد. تا چند روز بعد خبر رسید برادرش ــ جوانی باریک و بلند ــ در همان ساعت و همان روز درگذشته است، خدمتکار هیچگاه برادر خانم کلرک را ندیده بود.

گاهی اوقات بین دو دوست معاهده‌ای منعقد می‌شود که هر کدام زودتر مردند با دیگری تماس بگیرد.

لرد هنری بردکهام از چهره‌های سرشناس اوایل قرن وقتی وارد دانشگاه ادینبورگ شد با دوست جوانش جرارد مکرراً به بحث درباره زندگی بعد از مرگ و جاودانگی روح می‌پرداختند. آنها با یکدیگر چنین قراردادی منعقد کردند. بعد از اتمام دانشگاه هر یک از آنها به راهی جداگانه رفت. سالها گذشت و لرد بردکهام تقریباً دوستش را از یاد برده بود. هنگامی که برای مسافرتی به سویس رفت شبی به یاد او افتاد. لرد هنری بعد از مسافرتی طولانی، در حمام استراحت می‌کرد که بناگاه دوستش جرالد را بر روی صندلی دید که لباسهایش را چیده بود. بناگاه از جا پرید و شبح ناپدید شد.

وقتی لرد به ادینبورگ بازگشت. دریافت که دوستش در همان تاریخ ــ همان شب که شبح بر او ظاهر شد ــ درگذشته است.

اگرچه آنها در جوانی با یکدیگر قرار گذاشته بودند اما از نظر انجمن، لرد بهیچوجه در شرایط ایده‌آل برای رویت روح نبود. خود او با این تجربه بسیار محتاطانه رو برو شد و سالها بعد در مقاله‌ای نوشت که واقعه چیزی جز تطابقی تصادفی و خیالی نبوده است.

گاه اوقات ظهور ارواح با علایمی فیزیکی و قابل رویت همراه است.

در ۱۸۸۴ پروفسور رومانسن موردی عجیب را در کتاب خود ثبت کرد. یک زوج جوان، شامل جوانی انگلیسی به نام گریفیث و دختری فرانسوی که قرار بود با یکدیگر ازدواج کنند به همراه مادرانشان تعطیلات خود را در ایتالیا و جنوب فرانسه گذراندند و در راه بازگشت به وطن خود بودند. گریفیث به سوی لندن و دختر فرانسوی و مادرش به پاریس.

شبی که گریفیث قرار بود از کانال مانش بگذرد از خوابی سنگین بیدار شد و صدای نامزدش را شنید که به فرانسه به او التماس می‌کرد به نزد او بیاید. گریفیث سپس نامزدش را دید که به سوی او آمده بازویش را گرفت و به شدت فشرد. گریفیث دچار هراس شد و بسوی اتاق مادرش دوید. مادر او را آرام کرد و اطمینان داد که موجبی برای نگرانی وجود ندارد. گریفیث به اتاقش بازگشت و به خواب رفت اما دقایقی بعد با دردی در بازو

از جا پرید. چراغ را روشن کرد و متوجه شد بازویش در محلی که خیال می‌کرد دختر آنرا لمس کرده قرمز و متورم شده است.

روز بعد گریفیث به دکتر رفت. دکتر بعد از معاینه گفت بازویش به شدت سوخته است. این امر البته ناممکن بود. همان روز تلگرامی از پاریس رسید که خبر از مرگ ناگهانی نامزدش می‌داد. او بعد از تبی شدید و بر اثر ابتلا به تیفوس درگذشته بود. بعدها گریفیث دانست که دختر درست قبل از مرگ همان کلماتی را بر زبان آورده بود که او شنیده بود.

در موقع ظهور ارواح نشانه‌هایی همچون بوی عطر و یا زمزمه آهنگی توسط شخص در گذشته، مشاهده شده است اما نشانه‌هایی مثل داغ پوستی که در آن شخص براستی درد را احساس می‌کند و علایمی بر روی پوستش ظاهر می‌شود، بسیار نادر است.

در گزارشی که توسط دکتر لوییزا راین، اهل کالیفرنیا ارائه شده چنین آمده: زنی در ساعت ۴ صبح روزی در سال ۱۹۵۵ از خواب برخاست و چنین پنداشت که در حال مرگست و از سرش خون می‌ریزد. مثل آن بود که سرش زخمی شده و در حال خفگی است. شوهرش برای او کمی آب آورد. در آن لحظه زن صدای پسرش را به وضوح شنید که می‌گفت: «آه مامان کمکم کن.» خانم راین بسیار پریشان شد و به روانپزشک مراجعه کرد. روانپزشک به او اطمینان داد که از نظر روانی هیچ نقیصه‌ای در او مشاهده نمی‌شود. دو روز بعد خبر رسید پسرش که سربازیش را در آلمان می‌گذرانید از ناحیه سر زخمی شده و درگذشته است. درست در همان ساعتی که زن دچار آن حالت شده بود.

در حادثه‌ای دیگر مردی از نیویورک آماده رفتن به سرکار می‌شد که بناگاه احساس کرد که ضربه‌ای به سرش خورد. تمام روز دچار سرگیجه بود. بعداً فهمید مادرش در کالیفرنیا دچار ضربه‌ای مغزی شده، نوعی لخته شدن خون در رگهای مغز. مادر بعد از بهبود یادآوری کرد، درست در لحظهٔ شروع حملهٔ مغزی فرزندش را صدا زده بود.

در ۱۹۵۳ دکتر هورنل هارت، جامعه شناس دانشگاه کرنل و عضو برجستهٔ انجمن تحقیقات روح در آمریکا (ASPR) بررسی مجددی در تمام نظریه‌های مربوط به ظهور ارواح به عمل آورد. او نظریهٔ تله‌پاتی در مورد ظهور ارواح را رد کرد و معتقد بود که ظهور ارواح مربوط به خودآگاه است.

او بعد از سالها به این نتیجه رسید که در لحظه مرگ ــ و گاه در زندگی ــ نوعی جسم روحانی (جسم اثیری) از بدن خارج می‌شود.

دکتر لوییزا راین نظریهٔ دیگری ارائه داد. او بعد از سالها مطالعه به این نتیجه رسید که روح نوعی تجربهٔ روانی زندگان است. این تجربه براساس نهان بینی ژرف بعضی از زندگان و احساس آنها نسبت به روح صورت می‌گیرد.

دکتر راین در طی مطالعاتش به مواردی برخورد کرد که در مقوله تجربیات نزدیکی به مرگ قرار می‌گرفت. در اینگونه موارد، شاهد ــ و نه شخصی که روحش ظاهر می‌شد ــ در خطر بود. اغلب آنهایی که در معرض خطرمرگ قرار دارند، شبحی از اقوام خود را که دور از آنها زندگی می‌کنند، می‌بینند.

چنین تجربیاتی، گاه به علّت آنکه شاهدان، سالها بعد ماجرا را بازگو می‌کنند از نظر علمی چندان قابل بررسی نیست.

ظهور روح در بستر مرگ قرنها در ادبیات و تاریخ ثبت شده اما تا سال ۱۹۶۰ بطور جدی مورد بررسی علمی قرار نگرفت. دکتر کارلیس اوسیس با ۱۰،۰۰۰ پرستار و دکتر در سراسر آمریکا مصاحبه کرد به امید آنکه در این زمینه اطلاعاتی جمع‌آوری کند. او به این نتیجه رسید که اکثریت رویاهای نزدیکی به مرگ از خود مغز نشات نمی‌گیرد بلکه عواملی بیرونی در میان است او چنین نوشت: «در حالی که بعضی موارد رویت ارواح ممکن است در اثر صدمه‌های مغز پیدا شود. در بیشتر موارد اینگونه رویتها بر اثر خیالات و توهم نیست. برای مثال شخص در حالِ مرگ ممکن است در جمیع جهات منطقی باشد اما با وجود این اصرار می‌ورزد که ارواحی برای بردن او به جهان دیگر ظاهر شده‌اند. بطور کلی چنین تجربیاتی بیشتر اعتقاد به زندگانی بعد از مرگ را می‌رساند.

اما بنظر می‌رسد علی‌رغم تحقیقات مداوم دکتر اوسیس و دیگران رویت اشباح رو به کاهش است. آیا جهان امروز نسبت به پدیده روح توجه کمتری نشان می‌دهد؟

دکتر پال استیونسون رئیس بخش مطالعات شخصیت در دانشکده پزشکی ویرجینیا دو توضیح ارائه می‌دهد:

اول باید مشخص کنیم آیا ظهور ارواح براسی به اندازه قرن نوزدهم اتفاق می‌افتد؟

اگر به همان اندازه، اتفاق می‌افتد چرا تعداد کمتری از آنها گزارش می‌شود؟ استیونسون می‌گوید شرایط اجتماعی بخشی از پاسخ این سئوال است. وقتی به روح یا شبح فکر می‌کنیم بطور غیرعادی به فکر خرافات می‌افتیم. بنظر می‌رسد دوران معاصر، تفکر دربارهٔ چنین موضوعاتی را منع کرده است. شاید این عدم اعتقاد به ارواح مردم را وا می‌دارد تا هرگاه با روحی مواجه شوند آنرا به خیالبافی خود منسوب کنند. از طرفی فرض کنید تعداد موارد مواجهه با اشباح براستی رو به کاهش گذاشته باشد در اینصورت قضیهٔ مربوط به وضعیت زمانی ماست.

امروزه به یقین ارتباطات ما کاملتر شده پس ناچاریم نتیجه بگیریم که ارواح در این قرن کمتر مایل به ظهور هستند. در گذشته اگر کسی یکبار روحی را می‌دید بسیار مایل بود که باز هم شاهد ظهور روح باشد و شاید این انگیزه‌ای می‌شد که مجدداً رویتی صورت گیرد امروزه احتمال چنین موقعیتی کمتر شده است.

دوم: مرگهای ناگهانی امروز کمتر از گذشته اتفاق می‌افتد، شاید این امر ظهور ارواح را کمتر کرده است.

سوم: شاید همان شرایط که مردم را از باور به ارواح بازداشته ارواح را نیز از ظهور باز می‌دارد.

معهذا: بعضی از وقایع جدید نظیر آنچه توسط هیلده ساکس گزارش شده تنها می‌تواند در دوران معاصر واقع شود و بس.

در ۴ می ۱۹۸۰، هیلده در ساعت یازده و سی دقیقه محل کارش در رستوران را ترک کرد تا به خانه برود. هنگامی که راه افتاد. اودی خاکستری رنگی را که متعلق به نامزد خواهرش یوهان هوفربود، دید. این منظره او را متعجب کرد زیرا هوفر رستوران را یک ساعت قبل ترک کرده بود و گفته بود که یکراست به خانه‌اش خواهد رفت. تردیدی نبود که ماشین به او تعلق داشت. از درون پنجره کناری هوفر را درون ماشین دید. هوفر سرعت را کم کرد به او لبخندی زد، دست تکان داد و گذشت.

یک ساعت بعد، پدر یوهان صدای اتومبیل او را شنید که در ساعت مقرر به خانه رسید. یوهان مطابق معمول در حیاط خانه مانوری با اتومبیل داد که صدای آن بگوش رسید و بعد ماشین را خاموش کرد.

نه هیلده و نه آقای هوفر متوجه مطلبی غیرعادی نشدند تا روز بعد که متوجه شدند یوهان اصلاً به خانه نیامده. اما باگذشتن چند روز خانوادهٔ او دچار نگرانی شدیدی شدند. چند روز دیگر گذشت تا اتومبیل خرد شدهٔ او را در تونلی پیدا کردند که در سر راه او ریزش کرده بود. آنها متوجه شدند تونل در ساعت یازده و سی دقیقه ریزش کرده اما یوهان یکساعت بعد ــ توسط خانم هیلده ــ زنده دیده شده بود. بنظر می‌رسید خانم ساکس و آقای هرفر ظهور روح در مواقع بحرانی را تجربه کرده‌اند. این تجربه از آن نظر جالب‌تر از بقیه بنظر می‌رسد که اتومبیل هوفر نیز دیده شده بود.

این مورد از هر جنبه که بررسی شود، با تمام موارد کلاسیک ثبت شده در یکصد سال اخیر هماهنگی کامل دارد و در عین حال نامحتمل می‌نماید.

سالها قبل فردریک می‌یر موقعیتهایی از این دست را به صورت زیر توصیف کرد:

«در طول مطالعات به تجربیاتی از ایندست فراوان برمی‌خوریم که گرچه غریب و غیرقابل توضیح هستند اما در زمینهٔ علمی بکر و منحصر بفرد محسوب نمی‌شوند.»

اشباح خانوادگی

معروفترین خانهٔ اشباح متعلق به خانوادهٔ اعیانی لیون از اشراف استراتمور انگلستان در اسکاتلند قرار دارد. گلامیس، قلعه‌ای مرموز و ترسناک است که شکسپیر آنرا به عنوان محل واقع داستان «مکبث» تعیین کرد. در واقع، پادشاه اسکاتلند مالکوم دوم در قرن یازدهم در این قصر به قتل رسید. گفته می‌شود لکه‌های خون او در یکی از اتاقهای بیشمار این قصر هنوز باقی است.

در میان اشباح این قلعه، از بانوی خاکستری، پسر سیاه و نجیبزاده‌ای که در بازی با شیطان بازنده شد، می‌توان نام برد. علاوه بر اینها شبح بچهٔ ناقص الخلقه‌ای که هیبتی غول‌آسا دارد نیز در این قصر دیده شده است.

این قلعه یقیناً در نوع خود منحصر به فرد نیست. در گوشه و کنار جزایر انگلستان از این خانه‌ها فراوان است، شاید بخشی از افسانه‌های مربوط به این خانه‌ها از قصه‌های شبانگاهی در کنار آتش بخاری زائیده شده باشد، اما حقیقتی نیز در میان است: در طی قرون اشباحی مکرر در این خانه‌ها دیده شده‌اند. بعضی اوقات این اشباح حالتی دوستانه نسبت به اعضای خانوادهٔ خود دارند گاهی بی‌اعتنا به آنها هستند اما در اکثر موارد آنها ترسناک و ظهورشان مقدمهٔ مرگی ناگهانی است.

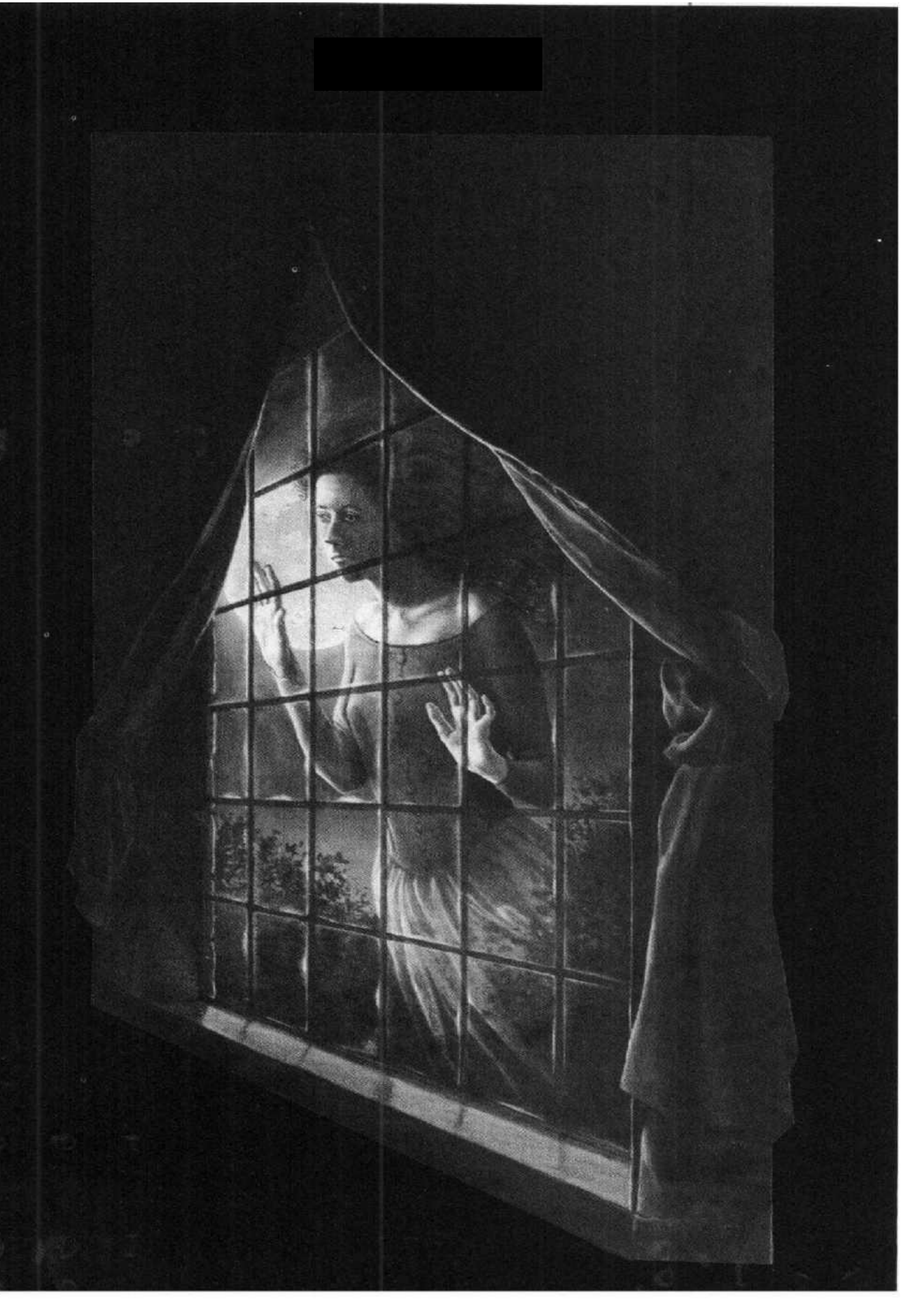

انتقام جوی سرخ مو

افسانهٔ «بانشی» موجودی گریان که دیدار او منجر به مرگ می‌شود در سراسر سرزمین ایرلند به گوش می‌خورد. بانشی در زبان گالیک معنای پریزاده می‌دهد. اگرچه خیلیها می‌گویند او پری نیست بلکه روحی است که گاه مقاصد خیر دارد و گاه نیت شرّ. پریزادهٔ بانشی فرنهاست که در خانه‌های قدیمی سکنا دارد. گاه جیغهایی مرگبار می‌کشد. گاه خنده‌های ملایم سر می‌دهد.

در قرن نوزدهم، بانو فانشاو که به ملاقات دوست خود هوئر اوبراین در ایرلند رفته بود، در نیمه‌های شب با صدای جیغی از خواب بیدار شد و زنی را پشت پنجره دید که به شیشه‌ها ناخن می‌کشید. تن این زن به رنگ سبز مِه‌آلود بود و صورت او که در نور مهتاب می‌درخشید رنگپریده. چشمانی سبز و موهایی به رنگ قرمز داشت. شبح سه بار ناله کرد، بعد آهی کشید و ناپدید شد.

صبح روز بعد وقتی بانو آنِ دربارهٔ این شبح سخن گفت، بانو اوبراین نه متعجب شد و نه ترسید. او توضیح داد که قرنها قبل زنی جوان توسط صاحب قصر اغوا شد و سپس به قتل رسید. جسد او در کف اتاقی که بانو فانشاو در آن خوابیده بود دفن شده است. این روح سالهاست که در این قصر سرگردانست و هرگاه یکی از اعضای خانواده می‌میرد، ظاهر می‌شود و عبور او را به دنیای مردگان، با خوشحالی نظاره می‌کند. ساعاتی بعد به بانو هوئرا خبر رسید که پسر عموی او در قصر مرده است.

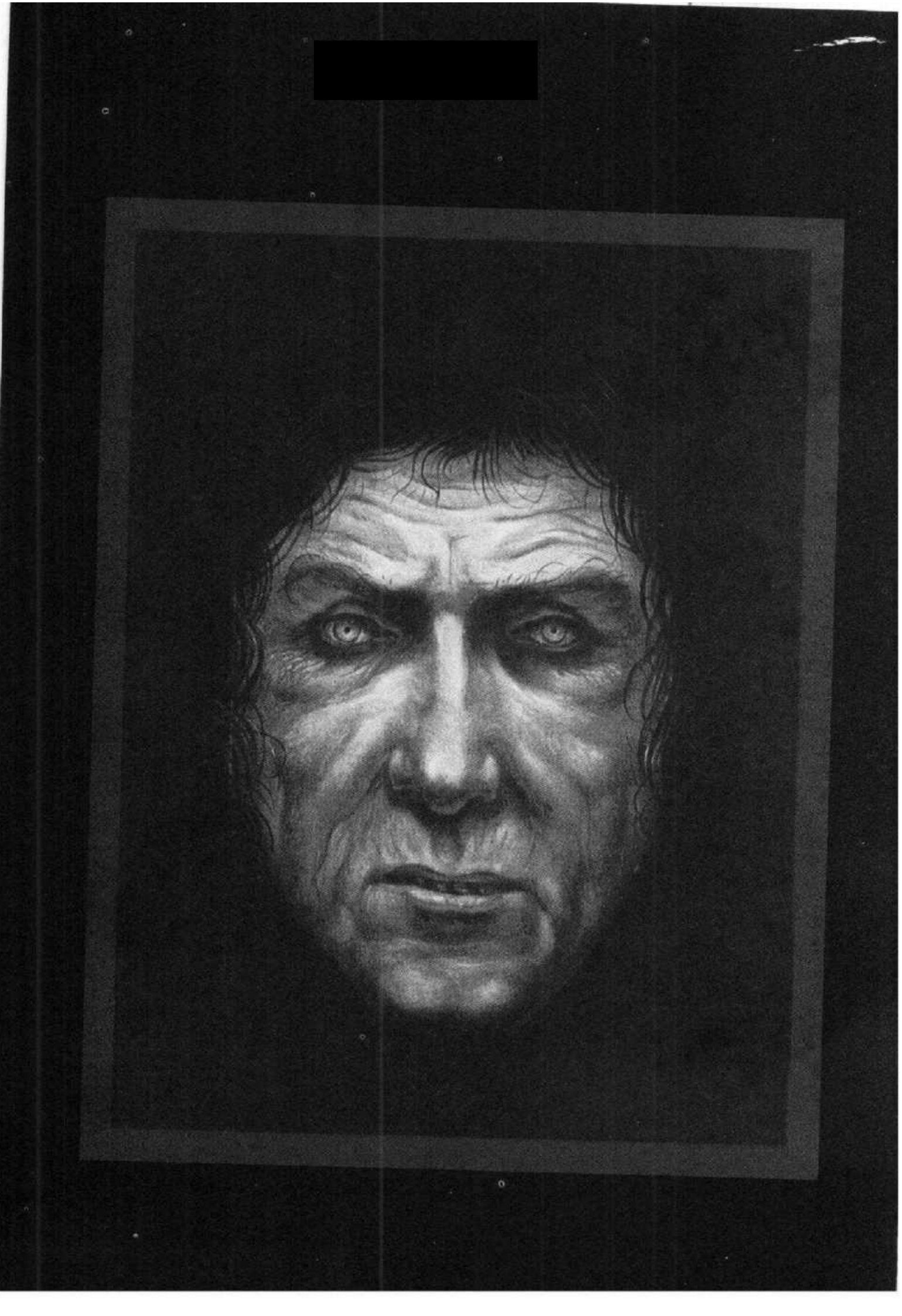

جادوگر زشت

ترسناکترین روح نفرین شده انگلستان گوارچ ــ ی ــ ریبن،[1] شبحی است که قرنها در ولز وجود دارد.

این نام به معنای جادوگرِ مِه است. او به شکل زنی پیر با موهای ژولیده، دماغی توک تیز، چشمانی نافذ و دندانهایی ریز ظاهر می‌شود بازوان او لاغر و بلند و انگشتانی نیمه شکل دارد و بالهایی به شکل خفاش و پشمی خمیده. اما مانند ارواح ایرلندی جیغ می‌کشد و خبر از مرگ اعضای خانواده‌هایی می‌دهد که خونِ ولزی در رگهایشان جریان دارد.

بعضی از اهالی ولز مدعی هستند که او را از نزدیک دیده‌اند، بعضی دیگر جای پنجهٔ او را بر روی درها و پنجره‌ها مشاهده کرده‌اند و گاهی صدای بال زدنهای او را در شب شنیده‌اند.

می‌گویند این شبح به مدت ۷۰۰ سال در قلعهٔ دونات قدیس سکنا داشته؛ یک شب میهمانی که در قلعه خوابیده بود با صدای زنی از خواب بیدار می‌شود. که زیر پنجرهٔ اوشیون و زاری می‌کرده است. او به بیرون نگاه کرد اما تاریکی همه چیز را در خود فرو برده بود.

سپس صدای خراشیدن پنجره و صدای بهم خوردن بال شنید. ترسید، فوراً پنجره را بست، چراغی روشن کرد و تا دمیدن سحر از جای خود تکان نخورد.

سحرگاه از میزبان خود پرسید که آیا صداهایی غیرعادی مانند شیون و صدای خراشیده شدن در نشنیده است. میزبان گفت نه، اما موجودی که سبب این صداهاست گوارچ ــ ی ــ ریبن نام دارد. ساعتی نگذشته بود که خبر مرگ یکی از اعضای خانواده رسید!

---

1) Gwarch - y - Rhibyn

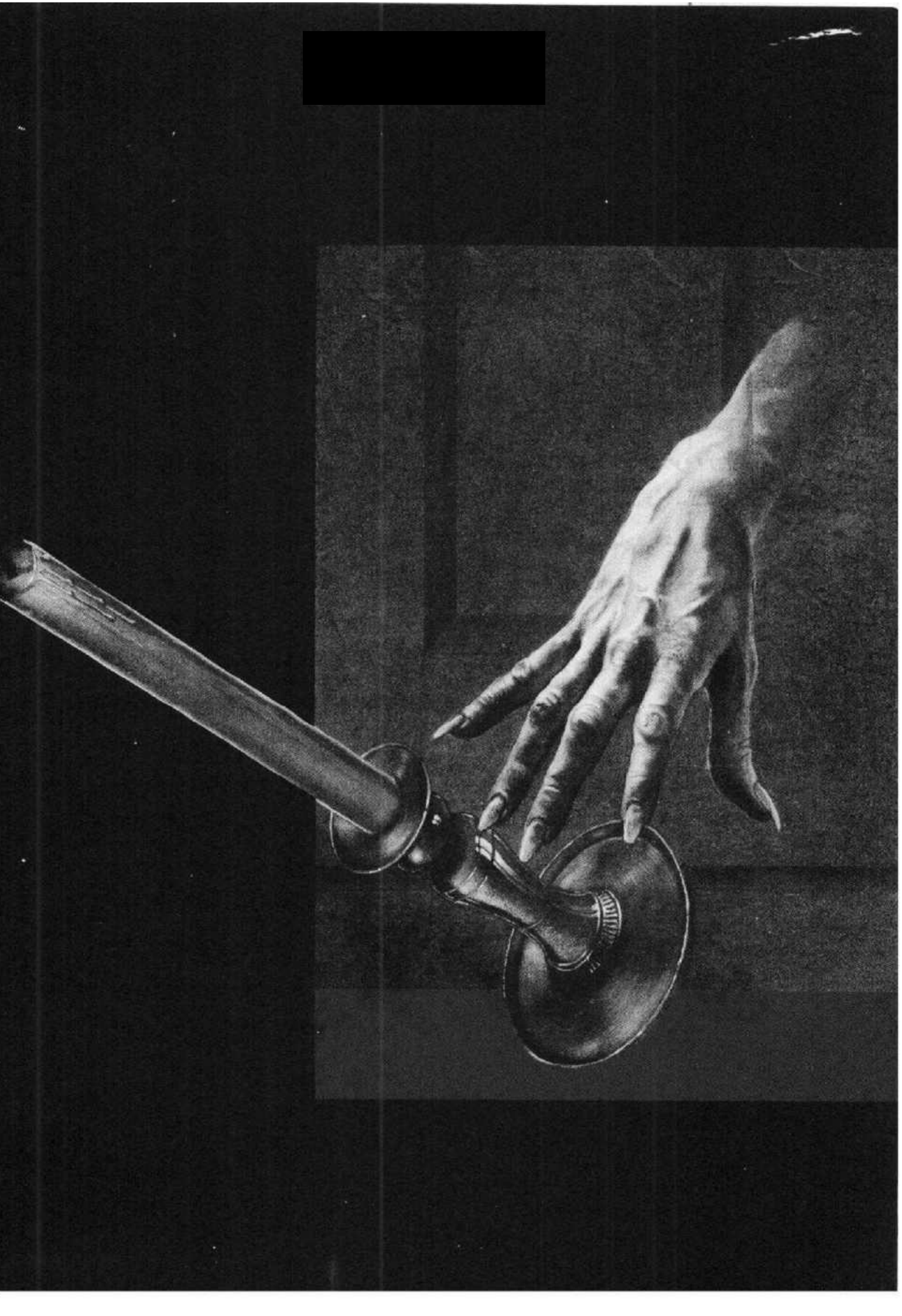

بازوی قطع شده

برطبق افسانه‌ها، در قصر یکی از خانواده‌های اسکاتلندی به نام مکنزی دستی قطع شده گاه بیگاه ظاهر می‌شود. ظهور این دست همیشه مصادف است با مرگ یکی از اعضای این خانواده.

این دست حتی در قرن بیستم هم مشاهده شده است. یکبار این دست از دیوار تماشا خانه‌ای که یکی از اعضای خانوادهٔ مکنزی در آنجا حضور داشت بیرون آمد وعده زیادی آنرا دیدند.

در موردی دیگر این دست بر بانویی جوان که تازه از خواب بیدار شده بود ظاهر شد. او صدای ضربه‌ای در کنار تخت شنید. سرش را چرخانید و دید که شمعدانی نقره‌ای ــ سنگین و یکپارچه ــ از قفسه به پایین افتاده است. تعجب کرد که چه چیزی باعث سقوط این شمعدانی شده، بناگاه دست و ساعدی سفید و رنگپریده از دیوار ظاهر شد. دست استخوانی بود، انگشتانی دراز و باریک و ناخنهایی تیز و بلند داشت و دقیقاً متعلق به زنی بود. شمعدان را این دست به زمین انداخته بود. دست به آرامی ناپدید شد. زن می‌دانست این دست پیام‌آور مرگ یکی از اعضای خانواده است. مادر او بیمار بود. بنابراین نگرانی او شدت پیدا کرد اما برای مادرش اتفاقی نیفتاد. چند روز بعد یکی از عموزاده‌های او درگذشت.

پرندهٔ شوم

سرجیمز اکسن هام اهل دوون دچار خوشی زاید الوصفی شده بود و دلیل خوبی هم داشت. عروسی تنها فرزندش، دختری زیبا به نام مارگارت نزدیک بود. قرار بود، صدها میهمان در جشن ازدواج شرکت کنند. او با مردی ازدواج می‌کرد شایسته که خود، او را پسندیده بود و مورد تائید پدرش نیز بود. قرار بود جشن هنگام غروب آغاز شود.

شب سرجیمز در هنگام ضیافت نطقی ایراد کرد و از میهمانها تشکر می‌کرد که بناگاه از حرف زدن ایستاد و رنگش پرید. همهمه‌ای در میان میهمانها افتاد. اما او بر خود مسلط شد و به نطقش ادامه داد. اما حالت سرخوشی از میان رفته بود. بعد از تمام شدن سخنانش به پیشخدمت وفادارش گفت پرنده‌ای سفید را دیده که معلوم نیست از کجا پیدا شده و بسوی مارگارت پرکشیده چند بار دور سر او چرخیده و ناپدید شده. پیشخدمت همه چیز را فهمید زیرا از قبل می‌دانست آن پرندهٔ شبح مانند قرنهاست در آن خانه اقامت دارد. ــ شاید از اوایل قرن شانزدهم ــ و هر آنگاه که قرار بود یکی از اعضای خانواده اکسن‌هام بمیرند ظاهر می‌شد. قرنها این پرنده منادی مرگ این خانواده بود.

او سعی کرد سرجیمز را آرام کند اما سرجیمز برای دخترش به شدت پریشان شد و فکر می‌کرد. خطر دور سر او پرواز می‌کند.

ترس نجیبزاده بی‌مورد نبود. فردا قبل از شروع مراسم، در کلیسا مرد جوانی از گوشه‌ای بیرون پرید و با دشنه‌ای به قلب مارگارت ضربه زد. عروس در آغوش داماد جان سپرد.

ضارب یکی از خواستگاران سابق دختر بود که جواب رد شنیده بود. قاتل، با همان دشنه خود را به قتل رسانید.

سوار بی‌سر

مردم منطقه لاچ‌بوی اسکاتلند هر آنگاه که در تاریکی صدای سم و یراق و افسار اسب را می‌شنوند، به شدت متوحش می‌شوند، آنها وحشت دارند که سوار بی‌سر ــ منادی مرگ ــ بر آنها ظاهر شود.

نام این سوار «ایون بی‌سر» است او پسر و وارث سردار مک‌لین بود. اما با پدر از درِ کینه توزی درمی‌آید. کار آنها به جنگهای خونین می‌کشد. در ۱۵۳۸ جنگی سخت بین آندو درمی‌گیرد و پسر توسط یکی از سربازان پدر سربریده می‌شود. از آن هنگام تا امروز عده زیادی شهادت داده‌اند چگونه این سوار بی‌سر جان اهالی را گرفته است.

افسانه‌ها حکایت از آن دارند که این پسر روز قبل از مرگش با شبح زنی مواجه شد که جامهٔ سربازانی را که قرار بود کشته شوند در رودخانه‌ای می‌شست.

ایون که در کنار آن رود سواری می‌کرد از زن پرسید آیا جامه او هم در میان آنهاست؟ زن پاسخ داد آری، اما او می‌تواند از مرگ بگریزد، تنها اگر همسرش فردای آن روز هنگام صبحانه کره پیش روی او بگذارد. اما همسر ایون به شوهرش اعتنایی نداشت. روز بعد مرد نگون بخت نان خالی را فرو داد و بسوی میدان نبرد شتافت در حالی که می‌دانست دیگر به خانه باز نخواهد گشت.

راهب کینه جو

گفته می‌شود شبح راهبی در کلیسای نئواستید ناتینگام شایر انگلستان، متعلق به خانوادهٔ بایرونها وجود دارد که هنگام بروز بلایا از خود شادی نشان می‌دهد. این کلیسا به مدت ۴۰۰ سال مرکز رهبانیت فرقهٔ اگوستین سیاه در انگلستان بود. اما در قرن شانزدهم شاه هنری هشتم که از دست کلیسای کاتولیک به دلیل مخالفت با ازدواج او با کاترین آراگون عصبانی بود. اموال و اراضی کلیسا را قسمت کرد. به درباریان سپرد. کلیسای نئواستید و زمینهای آن به دست خانوادهٔ بایرونها افتاد و سیصد سال در تملک آنها بود. آخرین لرد بایرون که این اموال به دست او افتاد کسی نبود مگر شاعر معروف که این سرزمین را دوست داشت و اشعار زیادی را در همین منطقه و دربارهٔ اشباح آن از جمله راهب سیاهپوش به رشته تحریر درآورد.

هیچ کس نمی‌داند این روح ناآرام بدرستی چه کسی بوده، هر چند بعضی اعتقاد دارند این سایهٔ خمیده شوم؛ نفرین کلیساست بر غاصبان زمینهایش. می‌گویند راهب سیاهپوش پیش از مرگ هر یک از بایرونها ظاهر شده، شادی خود را نشان می‌دهد. اما در هنگام شادیها. مثل تولد، این شبح با چهره‌ای غمگین ظاهر می‌شود.

لرد بایرون شاعر، در هنگام ازدواجش با آنابلا میلبنک، شبح را دید که شادمانه بر او می‌نگرد و این واقعه را به عنوان بدیمن‌ترین واقعه زندگیش در شعری به نام دون ژوان چنین توصیف کرد:

گفته شد، در روز عروسی اربابها.

او غمگنانه ظاهر می‌شود.

و هنگام مرگشان نیز،

اما با چهره‌ای شاد.

مرگ نامقدر

یک روز خوش از ماه سپتامبر سال ۱۹۲۰ دو جوان انگلیسی به همراه راهنمایی سوئیسی به قصد فتح قلهٔ ۴۳۰۰ متری مینستراهورن ـ مرتفع‌ترین قله در آلپ ناحیهٔ برن ـ به راه افتادند. در طول روز، راهنما متوجه شد این دو دوست، دیوید و ادی بسیار صمیمی هستند و هر یک از آنها بیش از آنکه نگران حال خود باشد در فکر دوست خود است.

کوهنوردی آنها بدون حادثه صورت گرفت. در هنگام بازگشت، آنها در پناهگاهی برفراز تیغه‌ای یخی متوقف شدند و تصمیم گرفتند شب را در آنجا بگذرانند.

ادی که بسیار خسته بود. بمحض دراز کشیدن به خوابی سنگین فرو رفت. دیوید و راهنما مدتی به گفتگو پرداختند و بعد خوابیدند. صبح روز بعد، دیوید بیدار شد و دید در پناهنگاه باز است و از دوستش خبری نیست. در طول شب برف سنگینی باریده و هوا بسیار سرد شده بود. دیوید به راهنما گفت که ادی بعضی شبها در خواب راه می‌رود.

آندو به جستجوی ادی برآمدند. اما هیچ اثری از او پیدا نشد. بارش برف تمام علایم را محو کرده بود. فریادهای آنها تنها با انعکاس صدایشان در کوههای خالی پاسخ داده شد. آنها به نزدیکترین دهکده رفتند و گروهی را برای کمک بسیج کردند. اما اقدامات گروه هم به نتیجه‌ای نرسید.

بعد از یک هفته دیوید بناچار مرگ دوستش را پذیرفت و به انگلستان بازگشت و در حالیکه به سختی اندوهگین بود، نامه‌ای برای راهنما نوشت و گفت تابستان باز خواهد گشت تا به جستجو برای پیدا کردن جسد دوستش بپردازند.

اما تابستان آن سال خبری از دیوید نشد. موضوع به تدریج از خاطر راهنما بیرون

رفت. بعد در ماه سپتامبر، تقریباً یکسال بعد از ناپدید شدن ادی، راهنما از همان تیغه عبور کرده وقایع سال پیش در ذهنش زنده شد و تعجب کرد چرا دیوید به قولش وفا نکرده است.

بناگاه در نزدیک محلی که سال پیش شب راگذرانده بودند، شبحی را در مسافتی دور دید. دوربین چشمی‌اش را درآورد و منظره‌ای غریب پیش رو دید. دیوید بود اما باورش نمی‌شد. او لباس معمولی به تن داشت. نه تبر، نه طناب و نه پوتین کوهنوردی.

چطور کوهنورد بی‌تجربه‌ای مانند او توانسته بود خود را به آن ارتفاع برساند. در همان حال گویی دیوید متوجه او شده به آهستگی چرخید. مثل آن بود که به شدت خسته است. دستش را بطرف نقطه‌ای بر روی تیغهٔ برفی نشانه رفت. راهنما دوربینش را برداشت، دستهایش را بدور دهانش گرفت تا فریاد بزند، اما پیش از این کار شبح ناپدید شده بود.

راهنما خود را به آن منطقه رسانید. اما در آنجا هیچ چیز نبود در نقطه‌ای که شبح اشاره کرده بود، شکافی عمیق به چشم می‌خورد. چیزی در آن پایین پیدا بود. روز بعد او چند کوهنورد را با خود به منطقه آورد. و یکی از آنها با کمک طنابی حدود ۳۰ متر در شکاف پایین رفت در آنجا بدن اِدی را پیدا کرد که بر روی صخره‌ای افتاده بود.

یکی از معماها حل شده بود، اما معمایی جدید پیدا شد. راهنما نامه‌ای برای دیوید به انگلستان فرستاد، جواب نامه بسیار عجیب بود. دیوید بعد از بیماری طولانی عفونت خون درگذشته بود. درست همان روزی که راهنما شبح او را دیده بود.

این واقعه موردی است کلاسیک در میان گزارشهای مربوط به ارواح و در میان محققان این رشته همواره بحث انگیزترین مباحث یعنی بقای روح را برمی‌انگیزد. آیا روح بعد از مرگ جسم از این دنیا می‌رود؟ یا باقی می‌ماند و با بازماندگان خود ارتباط برقرار می‌کند. در سالهای اخیر تحقیقات به این مقوله باتردید مثبت نگریسته است. هر چند دلایل کافی در دست ندارد تا آنرا به اثبات رساند.

لوئیزراین متخصص فراروانشناسی بعد از مطالعات فراوان در این مورد چنین نوشت: «حتی متخصصان علم ارواح که بیشتر آنها محققان بسیار دقیق هستند، برسر این نکته توافق ندارند که بازگشت روح به اثبات رسیده یا نه. اگرچه مسئله از اهمیت بسیار ی

زیادی هم برخوردار است. اما بسیار گیج کننده، غیرقابل توضیح و بهمراه شواهدی است ناشناخته.»

بیشتر شهادتها دربارهٔ ظهور ارواح به نقل قول صورت می‌گیرد ـ معمولاً مدت زمانی بعد از آنکه واقعه اصلی رخداده است ـ و بنابراین غیرقابل بررسی است.

اما محققان ناچارند به شواهدی که موجود است رو بیاورند هر نوع گزارشی را با اشتیاق جدی می‌گیرند.

در مواردی متعدد ظهور ارواح بنحوی صورت گرفته که با فرضیه‌های مربوط به تله‌پاتی یا نهان بینی یا تمایلات شاهدان واقعه هیچ ارتباطی ندارد. در مورد کوهنوردان جوان انگلیسی و راهنمایشان امکان کمی وجود دارد که راهنمای سویسی دچار توهمی قابل رویت شده باشد. از طرف دیگر دیوید که قولی داده بود اما در طول حیات نتوانسته بود به جستجوی جسد دوستش برآید، ناامیدانه در صدد تماس با راهنما بود. یعنی تنها کسی که می‌توانست کار را به انجام رساند.

در بطن تحقیقات اخیر بر روی ارواح ناآرام، مسئله انگیزه و یا قصد، بیشتر از همیشه خودنمایی می‌کند. محققان، نظریات می‌یر، کورنی و پادمور را به عنوان نقاط شروع بررسیهای خود پذیرفته‌اند. گذشت سالیان نیز افقهای جدیدی را پیش روی ما باز کرده است.

این سه محقق در کتاب خود به نام *توهمات زندگان* بیشتر بر روی مواردی از ظهور تاکید کرده‌اند که تا ۱۲ ساعت بعد از مرگ وقوع می‌یابد. آنها در طی مطالعاتشان پذیرفتند تجربیات ظهور ارواح متعالی، فرافکنی تله پاتیک زندگان است. بعضی از این ظهورها مقاصدی وسیع در بردارند بعضی دیگر خبر از مرگ عزیزی می‌دهند.

اما تحقیقات بر روی ظهور روح بعد از مرگ با مسائل پیچیده‌تری همراه است در مورد ظهور بعد از مرگ روح شخص درگذشته ساعتها حتی روزها و سالها بعد بر شاهد ظهور می‌کند.

در بعضی موارد مانند مورد کوهنوردان انگلیسی، شبح اصرار دارد خود را نشان دهد و این از تمایل شاهد برای دیدن شبح فراتر می‌رود تا پیامی حیاتی را منتقل کند یا عملی مهم را به انجام رساند.

حوالی سال ۱۹۰۵ کودکی چهار ساله در دفتر کار مادرش با یادداشتهای سفید بازی می‌کرد و بر روی آنها خطوطی می‌کشید. مادر از او خواست تا به بازی دیگری بپردازد. بچه کاغذها را تا کرد و در صندوق پستی مادر انداخت.

فردای آن روز منشی خبر داد که در صندوق پستی یادداشتهایی پیدا کرده و بنظر می‌رسد با خط تندنویسی بر روی آنها مطالبی نوشته شده. بچه نوشتن نمی‌دانست چه برسد به تندنویسی. مطالب نامه حاوی پیامی برای مادر از طرف همسر درگذشته او بود و با این جمله شروع می‌شد: «عزیز دوست داشتنی‌ام...» و اطلاعاتی درباره پس‌انداز پدر داشت که در صندوق امانات شهری دور به ودیعه نهاده شده بود.

این پسر سالها بعد چنین نوشت: «آنموقع دو هفته از مرگ پدرم می‌گذشت. او در نیویورک مرده بود و ما در اُرگان بودیم، مرگ او ناگهان بود و مادرم محل پس‌انداز او را نمی‌دانست. علاوه بر آن پدر همیشه مادر را عزیز دوست داشتنی خطاب می‌کرد. او وقتی جوان بود تندنویسی را آموخته بود.»

پسر به یاد نمی‌آورد هنگام خط خطی کردن کاغذها شبحی از پدرش دیده باشد اما به خاطر داشت که در آن هنگام حالتی غیرعادی در خود احساس کرده بود و احساس کرد بود می‌بایست خطوط معینی را بر روی کاغذ منتقل کند.

در بحث مربوط به ابقا روح این واقعه ــ اگر حقیقت داشته باشد ــ دلیل محکمی پیش روی ما می‌گذارد. چنین مواردی نادر است. در ۱۹۴۴ ادموند گیبسون مهندسی اهل میشیگان و محقق فرا روانشناسی سعی کرد این موضوع را دریابد که انگیزه اصلی برای ظهور در خود ارواح نهفته یا کسانی که آنها را می‌بینند. او نتیجهٔ تحقیقات خود را در مجلهٔ انجمن آمریکایی تحقیقات روح منتشر کرد و نتیجه گرفت بطور متوسط ارواح بیشتر در خواب یا در حالتی که شاهدان اصلاً در فکر آنها نیستند، ظاهر می‌شوند، و پیام خود را می‌رسانند. این پیام بیشتر برای مردگان حائز اهمیت است تا زندگان. محققان اعتقاد دارند اینگونه موارد مواجهه ــ که در طی آنها اطلاعاتی به شاهد داده می‌شود ــ چشم انداز جدیدی در این زمینه گشوده است. مواردی شبیه به این دیده شده که در آن ارواح در فکر انتقامجویی یا اجرای عدالت بوده‌اند.

در ۱۹۷۰ رومر تراکسل از خانه‌اش در پنسیلوانیا به سوی شهر پور تاز در ایندیانا

می‌رفت تا جسد فرزندش چارلی را که در کنار جاده‌ای متروک پیدا شده بود شناسایی کند و تحویل بگیرد.

از لحظه‌ای که او وارد شهر شد، احساس کرد صدای فرزندش را می‌شنود که مسیر او را مشخص می‌کند. بر اثر راهنمایی صدا، روز بعد او به شهرگری که در آن نزدیکی بود رفت و به جستجوی ماشین پسرش پرداخت. صدای چارلی به او می‌گفت به کجا برود و تراکسل قدم به قدم پیش می‌رفت.

وقتی اتومبیل پسرش را دید که در جهت مخالف ظاهر شد و از کنار او گذشت، شک و تردیدش از میان رفت. دوری زد و به دنبال او روانه شد. ابتدا شتابزده بود و می‌خواست اتومبیل را متوقف کند اما برخود مسلط شد و صبر کرد تا اتومبیل در گوشه‌ای ایستاد و راننده‌اش پیاده شد. بعد بسوی او دوید و او را گرفت. پلیس رسید و راننده را توقیف کرد. در پاسگاه راننده به قتل چارلی اعتراف کرد.

تراکسل گفت: «صدای چارلی بعد از دستگیری قاتل خاموش شد.»

رومر تراکسل عکسی از فرزندش چارلی را در دست دارد. فردای روزی که جسد فرزندش را دید صدایی او را به سوی قاتل هدایت کرد.

در بعضی موارد، ارواح در صدد جبران خطاهای گذشته هستند زن جوانی به نام رزا این مورد را به انجمن تحقیقات روح گزارش کرد.

رزا در بعدازظهری آفتابی در آشپزخانه مشغول کار بود که بناگاه حالت خاصی او را در برگرفت. به یاد نامزدش افتاد که شش سال پیش پیمان شکنی کرده و نامزدیش را به هم زده بود. به سراغ جامه دان کهنه‌اش رفت جعبه نامه‌های او را درآورد. یکی از نامه‌ها را باز و شروع به خواندن کرد.

مدتها بود که او به یاد نامزد سابق و نامه‌هایش نیفتاده بود.

در اثنای خواندن نامه بناگاه احساسی از تاسف ــ برای آن جوان ــ به سراغش آمد. دلیل این احساس را نمی‌فهمید. ناگهان سربالا کرد و نامزدش را در مقابل خود دید. مرد جوان چند لحظه خاموش ایستاد و بعد به آرامی گفت: «مرا به خاطر آنچه با تو کردم ببخش من موجود حقیری بودم.»

زن جوان که در حالتی شبیه رویا بود، دلش برای او سوخت و گفت که او را می‌بخشد شبح بناگاه ناپدید شد.

روز بعد او خبری در روزنامه خواند، نامزد سابقش درگذشته بود. درست در همان ساعتی که او شبح را دیده بود.

تصویر بانو

چارلز دیکنز نویسندهٔ معروف نسبت به نهضت روح‌گرایی دورهٔ ویکتوریا چندان علاقمند نبود، اما دوست داشت درباره مسایل ماوراء الطبیعه بنویسد. یکی از قصه‌های او که از جملهٔ چهار قصه درباره *ارواح*، بود و در مجلات چاپ شد، بعدها به واقعیت پیوست.

قصهٔ دیکنز سرگذشت نقاشی است به نام آقای اچ که صورت اشخاص را نقاشی می‌کند. او در سیزدهم سپتامبر در سفری با قطار به خانم جوانی برمی‌خورد. خانم از او می‌پرسد آیا می‌تواند صورت کسی را از روی حافظه نقاشی کند. نقاش می‌گوید مطمئن نیست اما امکان دارد بتواند.

زن می‌گوید به من خوب نگاه کن شاید روزی خواستی صورت مرا نقاشی کنی. آقای اچ تعجب کرد بعد آنها از یکدیگر جدا شدند.

دو سال بعد شخصی به نام آقای وایلد به سراغ نقاش می‌آید و از او می‌خواهد صورتی را براساس شرح و توصیف او برایش بکشد. این شخص می‌گوید دختر او دو سال قبل فوت کرده و او می‌خواهد تصویر او را داشته باشد. هنرمند چند طرح می‌کشد اما هیچیک آقای وایلد را راضی نمی‌کند و بعد در لحظه‌ای، به یاد تصویر زنی می‌افتد که در قطار دیده بود؛ صورت او را می‌کشد.

دیکنز می‌نویسد؛ بناگاه برق شادی در چشمان آقای وایلد درخشید و گفت این تصویر خود اوست. نقاش از پدر پرسید دخترش چه روزی مرده است. پدر پاسخ داد ۱۳ سپتامبر دو سال قبل.

چند روز بعد از چاپ قصه، دیکنز نامه‌ای از هنرمند جوانی دریافت کرد که می‌گفت قصه مو به مو برای خود او اتفاق افتاده است. این هنرمند معتقد بود که دیکنز از طریقی

ماجرای او را شنیده و براساس آن قصه‌ای نوشته. «و الاّ از کجا ممکن است تاریخ ۱۳ سپتامبر ــ همان تاریخی که ماجرا برای من اتفاق افتاد ــ در قصهٔ شما تکرار شود؟»

دیکنز در اینباره می‌نویسد: «قصهٔ من در اصل تاریخ نداشت اما بعد از آنکه آنرا مرور کردم، ناخودآگاه تاریخی را در لابه‌لای سطور گنجاندم!»

یکی از معروفترین وقایعی که در سالهای اخیر اتفاق افتاده و در طی آن روحی نزدیکان خود را راهنمایی کرده، مورد دندانپزشکی در مونتاناست. ظهور روح مادر این دندانپزشک او را از مشارکت در خودکشی بیماری نجات داد.

ماجرا در سال ۱۹۷۶ اتفاق افتاد. دندانپزشکی در مطب خود می‌خواست مادهٔ نواکین را به بیماری تزریق کند که عجیبترین حادثهٔ زندگیش اتفاق افتاد.

ابتدا احساس خاصی به او دست داد. سوزن را پس کشید و به آزمایشگاه خود رفت. در آنجا شبح مادرش براو ظاهر شد که اخطار می‌کرد: «نواکین بیمار تو را خواهد کشت. او می‌خواهد در مطب تو خودکشی کند. آنها تو را مسئول خواهند شمرد و اقوام او حق بیمهٔ هنگفتی دریافت خواهند کرد.»

دندانپزشک به سراغ بیمار بازگشت از او پرسید چرا به او نگفته که نواکین برایش مرگبار است. بیمار ناچار شد اعتراف کند که بار قبل در اثر تزریق تا مرگ پیش رفته است. دندانپزشک موضوع را به انجمن تحقیقات روح و پلیس گزارش کرد.

مواجهه با اشباح امری است نه چندان غیرمعمول اما بعضی از این مواجهه‌ها نتایج غریبی به همراه دارد و می‌تواند راهگشای حل معما باشد.

در اکتبر ۱۹۷۰ خانم رزاساتن از پورتلند ارگان نامه‌ای از فرزندش جیمز دریافت کرد، افسری وظیفه که در دانشکدهٔ دریایی آناپولیس خدمت می‌کرد. نامه‌ای معمولی بود اما به خانم ساتن بدون دلیل احساسی ناخوشایند دست داد. عصر آن روز دلشورهٔ او بیشتر شد. در آن حال یقین پیدا کرد برای فرزندش اتفاق بدی افتاده است.

روز بعد نگرانی خانم ساتن به واقعیت پیوست. تلگرافی دریافت کرد: جیمی مرده بود. جزئیات بعداً معلوم شد. ستوان ساتن با دوستانش از ضیافتی باز می‌گشت که نزاعی برپا شد. ساتن با ضربه‌ای به زمین انداخته شد و از سر خشم دوستانش را تهدید به مرگ کرد. به قسمت خود بازگشت تا اسلحه‌اش را بردارد.

اینکار منجر به توقیف او شد. او با افسران مشاجره کرد و در نهایت خود را از سرخشم کشت. خودکشی او رسماً تائید شده بود.

دو روز بعد خانم ساتن شبح فرزندش را دید. او بعدها نوشت: «جیمی درست مقابل من ایستاده بود و می‌گفت: ماما، من خودم را نکشتم دستهای من هرگز به خون آلوده نشده.»

در آن لحظه هیچک از اعضای خانواده روح را ندید. شوهر خانم ساتن فکر می‌کرد همسرش بر اثر ناراحتیهای روحی دچار توهم شده است. اما خانم ساتن پیام دیگری از فرزندش دریافت کرد جیمی به او گفت گروهی به او حمله کردند و او را زدند. «مردی با قنداق طپانچه به سرم زد و من به زانو درآمدم؛ بعد سه نفر دیگر به من حمله کردند. مانند سگی مرا کتک می‌زدند. ساعتم خرد شد، صورتم را در خاک فرو کردند و آنها با پوتینهایشان به سر و سینهٔ من می‌زدند. تعجب کردم که دنده‌هایم نشکسته اما بعد دریافتم که مرده‌ام.» و بعد شبح آرام آرام ناپدید شد، اما بیش از آن گفت: «ماما سعی کن از پا در نیایی تا قاتلین مرا پیدا کنی.»

روح جیمی باز هم پیدایش شد و ثابت کرد موردی غیرعادی در میان است. او جزئیات بیشتری را درباره قتل خود فاش کرد. «پیشانی من خرد شد و آرواره‌ام شکست.» روح نام رئیس مهاجمین را هم فاش کرد: «همه ماجرا را شخصی به نام آتلی رهبری کرد.»

ظهور این روح بزودی تمام خانواده را تحت تاثیر قرار داد. خواهر جیمی به نام دِیزی خواب دید که شبح برادرش عکسی را پیش روی او نگاهداشته است. جیمی به او گفت: «این عکس رهبر گروه است.»

خانواده، عکسی از جیمی با همقطارانش را پیدا کرد. دِیزی با دیدن عکس کسی که او را در رویا دیده بود، تکان خورد. عکس متعلق به ستوان آتلی بود، کسی که روح جیمی نامش را در رویا به مادرش گفته بود.

بعداً جزئیات بیشتری آشکار شد، وقتی اثاث جیمی به خانه رسید، دیدند که ساعت مچی‌اش خرد شده.

خانواده ساتون سعی کردند در نحوهٔ مرگ فرزندشان کنجکاوی بیشتری کنند. بزودی نقاط ضعف گزارش دولتی و تناقض آن با روایات شاهدان آشکار شد. سرانجام آنها اجازه نبش قبر گرفتند و جنازهٔ پسرشان را از گورستان آرلیتگتون بیرون آوردند. آزمایشات سوءظن آنها را تائید کرد. به بدن او ضربات متعددی وارد شده و پیشانی و چانه‌اش شکسته بود... پرونده از اول مورد بررسی قرار گرفت و عاملان قتل شناسایی و دستگیر شدند.

این واقعه سر و صدایی برپا کرد. دو گروه در مقابل هم صف‌بندی کردند. موافقان وجودِ زندگی بعد از مرگ و مخالفان... دسته دوم واقعه را ترکیبی از توهم و اطلاعاتی که از طریق ادراک فرا حسی.[1] به دست آمده بود می‌دانستند. و می‌گفتند این ماجرا وجود زندگی بعد از مرگ را ثابت نمی‌کند. آنها عقیده داشتند خانم ساتن در خیال خود ماجرایی ساخت تا بتواند خودکشی پسرش را مخفی کند. اما دسته اول می‌گویند چگونه می‌شود این حجم اطلاعات دقیق را ــ اطلاعاتی که بعد از نبش قبر تائید شد ــ از خود جعل کرد.

دسته دوم می‌گویند خانم ساتن با شاهدان قضیه ارتباط روحی برقرار کرده و اطلاعات را از ذهن آنها بیرون آورده به عبارت دیگر اطلاعات از زنده‌ها به دست آمده و نه از طریق فرزند مرده‌اش. اما چگونه بود که خواهر جیمی نیز اطلاعاتی دقیق از قاتل به دست آورد. بحث در اینباره هنوز ادامه دارد.

---

1) Extra Sensory Perception

ارواح زندگان

سال ۱۸۴۵ بود مدرسه دخترانه نوولک در لاتویا، در ساحل دریای بالتیک خود را آمادهٔ برگزاری جشنی می‌کرد. و مادموازل امیل ساژ معلم فرانسهٔ محبوب مدرسه ــ که تازه به آنجا آمده بود ــ به دختران کمک می‌کرد تا لباسشان را به تن کنند.

وقتی همکار او خانم فون رانگل به آیینه نگاه کرد تا لباس خود را ببیند تقریباً از ترس ضعف کرد... او نه تنها تصویر مادموازل ساژ را دید بلکه تصویر همزاد او را هم می‌دید. هر دو آنها دگمه‌های لباس دختری را می‌بستند.

اما جای آن نبود که خانم فون رانگل دچار غش و ضعف شود، پیش از آن نیز عده زیادی همزاد مادموازل ساژ را دیده بودند. خانم معلم زنی دوست داشتنی و جذاب بود اما شاگردان احساس می‌کردند چیزی غیرعادی در او وجود دارد. گاهی وقتها او در دو جای مختلف دیده می‌شد.

گاه شاگردی او را در راهرو می‌دید. و همزمان شاگرد دیگری او را در حیاط دیده بود.

یک روز سیزده دختر در کلاس او حضور داشتند. مادموازل مشغول نوشتن بر روی تخته بود، که همزاد او در کنارش ظاهر شد. همزاد تمام کارهای او را به عینه تقلید می‌کرد. یکبار دیگر در سرمیز شام، تعداد زیادی از دخترها همزاد او را دیدند اما واقعه جالبتری در پیش بود.

در یک روز گرم تابستانی، ۴۲ شاگرد در یک اتاق نشسته بودند و به درس خانم فون رانگل گوش می‌دادند. در همان حال از طریق چهار پنجره بزرگ مُشرف به باغ مادموازل ساژ را می‌دیدند که در باغچه سرگرم چیدن گل بود. وقتی معلم چند لحظه برای کاری از اتاق خارج شد. دیدند که مادموازل ساژ به اتاق دوید و صندلی او را اشغال کرد. اما

تعجب در اینجا بود که مادموازل ساژ دیگری در باغچه سرگرم چیدن گل بود. دخترها فرصت خوبی گیرآورده بودند که کنجکاوی خود را فرو بنشانند دو تا از کنجکاوترین آنها سعی کردند به همزاد شبح نزدیک شوند و آنرا لمس کنند. آنها خبر دادند که جسم نرمی را لمس کردند مثل هوا. یکی از دخترها جرات کرد و به میز معلم نزدیک شد و از درون همزاد گذشت. چند لحظه بعد همزاد ناپدید شد. مادموازل ساژ همچنان سرگرم چیدن گل بود. وقتی از او پرسیدند در اینباره چه می‌گوید او گفت از درون باغچه دیده بود که معلم آنها کلاس را ترک کرده، فکر کرده بود بهترست برود بر روی صندلی او بنشیند تا دخترها کلاس را شلوغ نکنند.

در طی ماههای بعد دخترها مکرر همزاد معلم خود را دیدند. این پدیده برای آنها عادی شده بود و بیشتر از آنکه بترسند شگفتزده می‌شدند. اما والدین آنها به شدت نگران شده بودند و بچه‌های خود را از آن مدرسه می‌بردند. حدود یکسال و نیم بعد از ورود مادموازل ساژ تنها ۱۲ شاگرد در آن مدرسه باقی مانده بودند.

مدیر مدرسه متوجه شد این معلم علی‌رغم قابلیتهای تدریس باعث فرار بچه‌ها شده و با اکراه عذر او را خواست.

داستان مادموازل امیل ساژ از طریق یکی از شاگردانش به نام ژولی فن گلرنشتوب که در آنموقع ۱۳ ساله بود ــ سنی که در آن تشخیص واقعیت از تو هم چندان دقیق نیست ــ ثبت شده و به دست ما رسیده. دخترها معمولاً در سنین نوجوانی تمایل زیادی به شاخ و برگ دادن به روایات دارند. معلوم نیست واقعیت را تا چه حد می‌توان از درون این شایعات بیرون کشید. رویت یک منظره یا واقعه توسط شاهدان مختلف در جزئیات فرق می‌کند. شاگردان می‌توانستند به سادگی دستخوش هسیتری عمومی شده باشند. در اینگونه هسیتریهای دسته جمعی شایعه و خیالبافی می‌تواند به آسانی با واقعیت جا عوض کند. قصهٔ مادموازل ساژ اگرچه در نوع خود بی‌نظیر است، امّا منحصر بفرد نیست. ظهور ارواح اشخاص زنده، همزاد یا جفت تاریخچه‌ای طولانی دارد و تا امروز مکرر گزارش شده است.

بیشتر مردم ارواح را با مردگان یکی می‌دانند. معمولاً چنین تصور می‌شود که ارواح درگذشتگان سعی در ارتباط با زندگان دارند تا به آنها تسلّی دهند یا خبر از مرگ دیگری

بدهند. چنین تصور می‌شود که ارواح در نقاط خاصی ظاهر می‌شوند... معهذا پاره‌ای از گزارشها خبر از ظهور ارواح زندگان می‌دهند. $\frac{۲}{۳}$ این گزارشها در مواردی معمولی اتفاق افتاده‌اند بطوری که خود شخص هم از وقوع آن خبر پیدا نمی‌کند.

در سال ۱۹۸۲، هنری. جی. پادری شبی از خواب بیدار شد و دید همسرش در کنار پنجره ایستاده و به باغ نگاه می‌کند. این موضوع بنظرش غیرعادی نبود. گاه همسرش در طول شب به کنار پنجره می‌رفت تا ببیند هوا خوب است یا نه. چند دقیقه گذشت. پادری تعجب کرد چرا همسرش به سر جای خود برنمی‌گردد. در این حالت متوجه شد دستش به چیزی برخورد کرد. رویش را برگرداند متوجه شد همسرش در کنار او در خواب است و به آرامی نفس می‌کشد. دوباره به پنجره نگاه کرد. همزاد همسرش هنوز آنجا بود و بعد به آرامی ناپدید شد.

چنین تجربه‌ای شاید برای خیلیها اتفاق افتاده است، اما مردم دوست ندارند از تجربیاتی یاد کنند که آنها را به خیالاتی بودن متهم می‌کند. معهذا عده بیشماری که در سلامت عقل آنها تردید نیست خبر از رویت چنین پدیده‌ای داده‌اند. در میان این اشخاص از اعضای پارلمان انگلستان می‌توان نام برد.

در ۱۹۰۵ سرفردریک کارن راش یکی از اعضای مجلس دچار آنفلوانزا شد و از شرکت در جلسه‌ای بخصوص در مجلس که به آن علاقمند بود باز ماند. در طی همان جلسه دوست نزدیک او عضو دیگر مجلس، سرگیلبرت پارکر، کارن را دید که نزدیک او در همان محل همیشگی نشسته است. پارکر می‌دانست کارن به سختی مریض است و تعجب کرد که او را در آنجا می‌بیند. بعدها در روزنامه‌ای نوشت: «رو به او کردم و گفتم: خوشحالم که حالتان بهتر شده است اما کارن راش از جاتکان نخورد و بیحرکت به من نگاه کرد.» پارکر متعجب شد، لحظه‌ای بعد دوباره به آنجا نگاه کرد و اینبار کارن را ندید. بیرون دوید تا دوستش را پیدا کند امّا هیچکس او را ندیده بود. یکی دیگر از اعضای مجلس سر آرتور هیتر نیز گزارش کرد که کارن راش را آن روز در مجلس دیده بود که روی نیمکت نشسته است.

خود کارن راش بعدها گفت که در آن روز تب شدیدی داشته و بسیار مایل بوده که در مجلس شرکت کند. بعدها وقتی حالش خوب شد و به سر کار بازگشت دوستانش سر

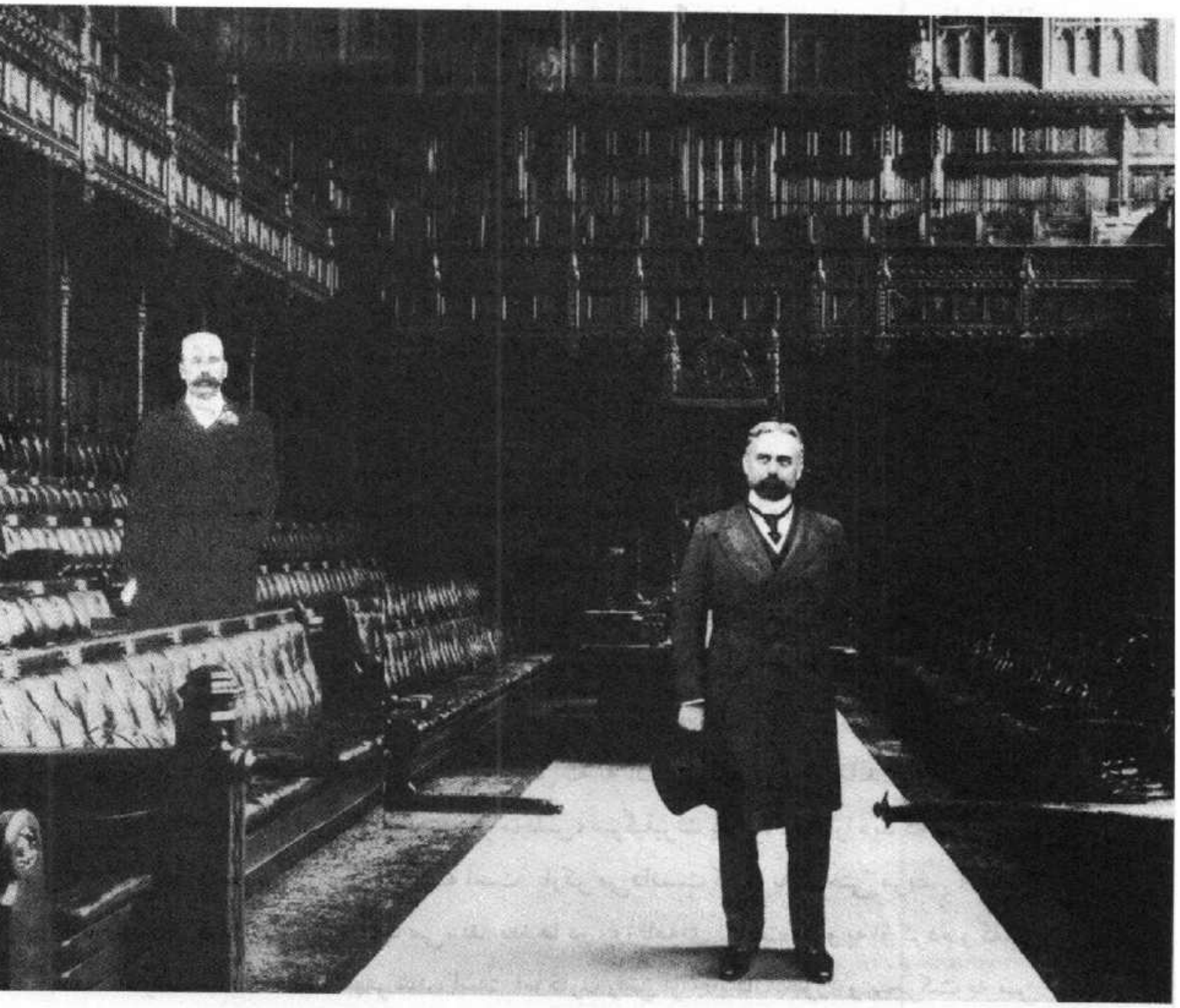

بسر او می‌گذاشتند و از او می‌پرسیدند که خود اوست یا همزادش.

اعتقاد به وجود همزاد به دوران بت‌پرستی می‌رسد. قرنها تصور می‌شد که همزاد همان روح است بنابراین وجودی است متعالی. یونانیان قدیم اعتقاد داشتند دیدن تصویر شخصی در آب خطرناک است زیرا باعث می‌شود روح در آبها گرفتار آید.

بعضی از قبایل آفریقایی معتقدند سایه شخص هم بخشی از روح اوست و ممکن است گم شود یا صدمه ببیند. در جوامع دیگر خرافات کهنی درباره آیینه وجود دارد، شکستن آیینه بدیمن است زیرا در حقیقت تصاویری که بر آن بازتاب شده می‌شکند و صاحبان آن به مرگ دچار می‌آیند.

ظهور همزاد همیشه بدیمن نیست و منجر به مرگ نمی‌شود. همزاد ممکن است در هنگام خواب از بدن خارج شود و به سیر و سیاحت بپردازد بنابراین اصل عده‌ای می‌گویند که نباید شخص را بناگاه از خواب بیدار کرد مبادا روح او فرصت بازگشت به جسم را پیدا نکند.

روانکاو معروف سیگموند فروید پدیدهٔ همزاد را مطالعه کرد و در ۱۹۱۹ مقاله‌ای تحت عنوان «وهم» نوشت.

از نظر او همزاد نه فقط تجلی روح بود بلکه می‌توانست از خودآگاه نیز سرچشمه بگیرد. او عقیده داشت همزاد از دورانهای کهن در ذهن آدمی پیدا شده و در مواجهه با مرگ وسیله‌ای بوده برای گریز از هراس آن. این باور از عشق انسان به حفظ وجود یا عشق به خود سرچشمه می‌گیرد.

فروید نخستین کسی نبود که سعی کرد اسرار همزاد انسان را کشف کند. تلاشهای منظم همه جانبه‌ای در انجمن تحقیقات روح نیز صورت گرفت. آنها نتیجه گرفتند همزاد پدیده‌ای است ورای ماده و نه فقط در مواقع بحرانی بلکه ممکن است هنگام آرامش نیز ظاهر شود.

بزرگترین سازنده ارواح در عالم

در دورهٔ ویکتوریا مردم علاقهٔ شدیدی به علم ارواح از خود نشان می‌دادند. جان هنری پیر از جملهٔ مشتاقان این علم بود.

پیر شیمی‌دانی بود که در ۱۸۵۲ به ریاست پلی‌تکنیک سلطنتی رسید. وظیفه این موسسه بکارگیری علمی علوم زمانی بود. او به کاربرد وسایل نوری کاملاً آشنا بود و توانست نمایشی از ارواح به راه اندازد که در کانادا، استرالیا، آمریکا و خود بریتانیا تماشاگران زیادی را به خود جلب کرد.

نمایش ارواح به تماشاگران فرصت می‌داد که از نزدیک ارواح را مشاهده کنند. بنای کار بر همان اصلی قرار دارد که باعث می‌شود تصاویر متعددی از ما در پنجره قطار دیده شود.

روح، در حقیقت هنرپیشه‌ای بود که در زیر صفحه حرکت می‌کرد. نورافکنی که به او می‌تابید، تصویرش را در شیشه‌ای منعکس می‌کرد که بطور مایل بر روی صفحه‌ای قرار داده شده و نامریی بنظر می‌آمد. بر روی صحنه نمایشهای مختلفی انجام می‌گرفت.

پیر برعکس بسیاری از شیادانی که از اینطریق مردم را می‌فریفتند، اصول کار خود را مخفی نمی‌کرد. با اینحال بسیاری از مردم اعتقاد داشتند او براستی ارواح را ظاهر می‌کند.

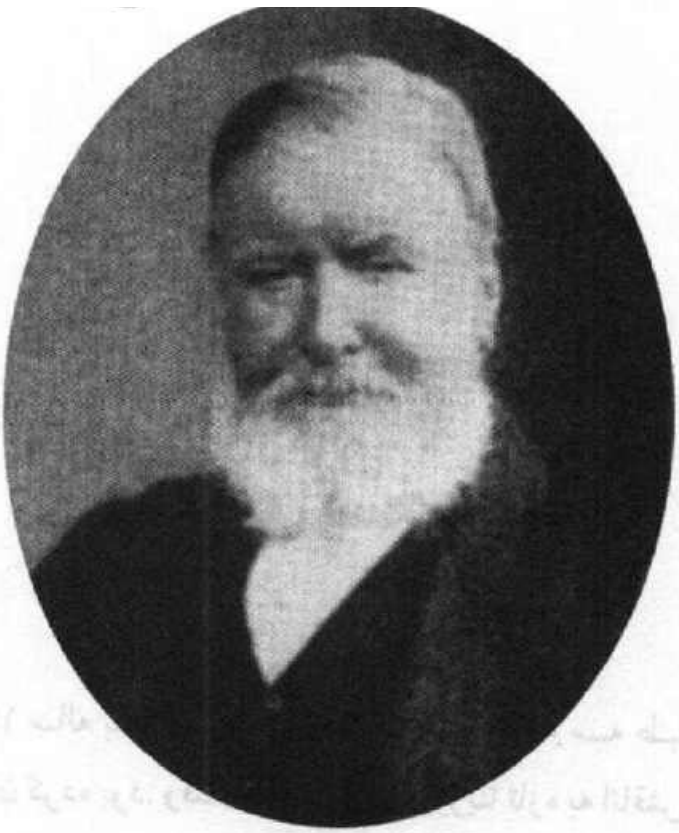

جان هنری پیر با کمک آینه‌ها ارواح
را ظاهر می‌کرد.

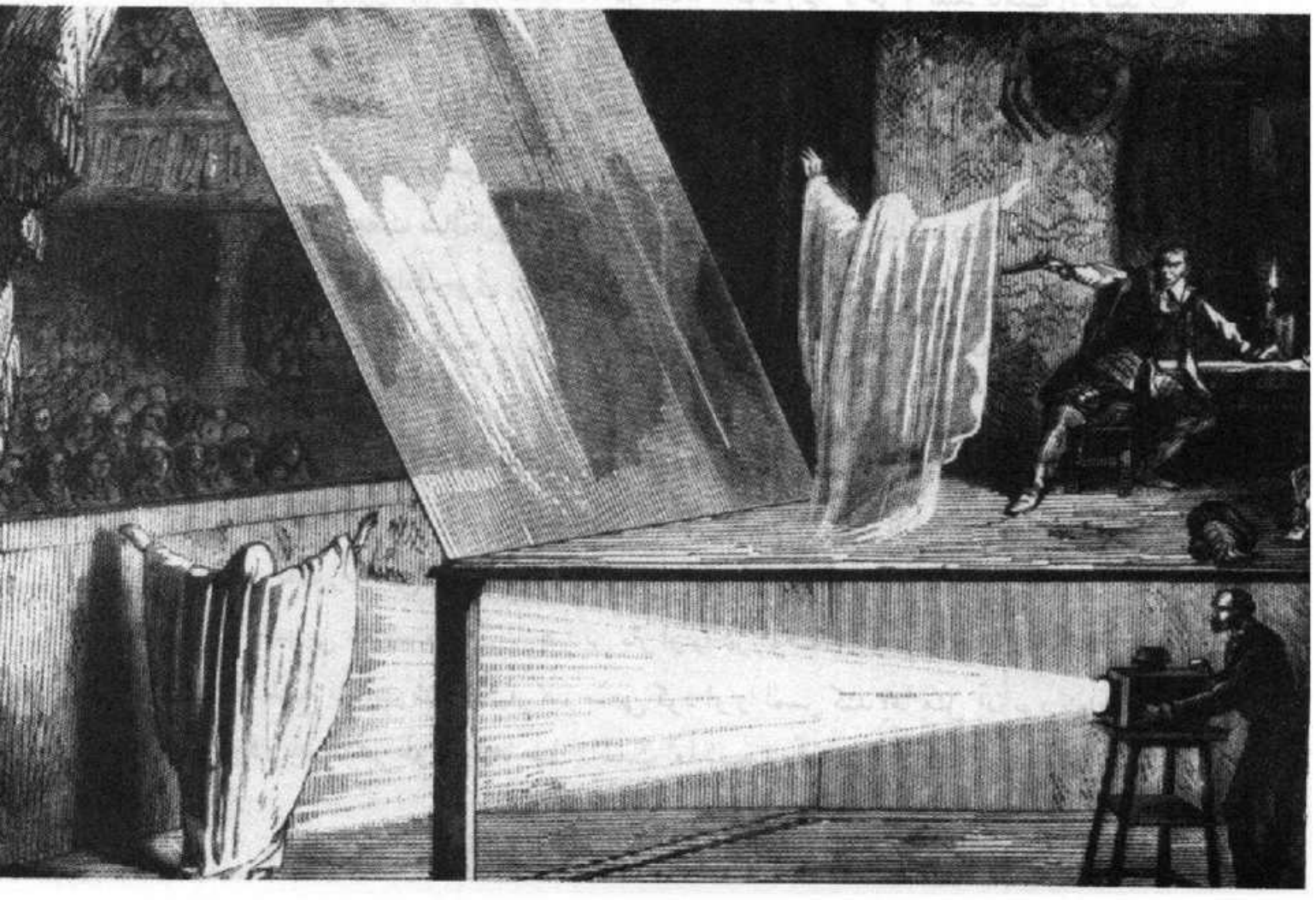

مکانهای تسخیر شده

روزینا دسپارد، ۱۹ ساله به اتفاق خانواده‌اش تازه به خانهٔ سه طبقه‌ای در شلتی‌هام انگلستان نقل مکان کرده بود. وقت خواب بود و روزینا تازه به اتاقش در طبقهٔ سوم رفته بود، که صدایی در سرسرا شنید. فکر کرد مادرش پشت در است. در را باز کرد، هیچکس آنجا نبود. چند قدم در سرسرای تاریک پیش رفت. نور شمعی که دستش بود دیوارها را کمی روشن می‌کرد. بناگاه در مقابل خود زنی لاغر و بلند قامت را دید که لباسی سیاه بر تن داشت و توری بر روی صورتش بود.

روزینا بی‌حرکت ایستاد. شبح از پله‌ها به آرامی پایین رفت. روزینا تصمیم گرفت او را دنبال کند اما شمعش خاموش شد. او صدایی به غیر از صدای تنفس خود نمی‌شنید.

از آن پس تا هفت سال این شبح مکرراً توسط اشخاص مختلف دیده شد.

روزینا دسپارد دانشجوی پزشکی بود، دختری جدی، باهوش و منطقی. با این حال بارها خبر از رویت آن شبح ــ در روز یا شب ــ داده غالباً در همان طبقه و بر روی همان پله‌ها شبح را می‌دید.

او چند بار شبح را تا اتاق نشیمن در طبقهٔ همکف دنبال کرد. شبح چند لحظه مقابل پنجره اتاق می‌ایستاد و سپس بطرف در باغ می‌رفت و در آنجا ناپدید می‌شد. شبح غالباً دستمالی بصورت می‌گرفت، هیچگاه چیزی نمی‌گفت و هر بار که روزینا او را صدا می‌کرد اعتنایی نداشت. روزینا چندین بار او را در گوشه‌ای به دام انداخت و بسوی او رفت اما شبح ناپدید شد. یکبار هم سعی کرد او را لمس کند اما مثل آن بود که هوا را چنگ زده باشد. در طول پله‌ها طناب بست اما شبح از آن عبور کرد.

دو سال بعد رویت شبح برای همه ممکن شد. یکروز غروب، روزینا و سه خواهرش در یک زمان شبح را دیدند که از اتاق نشیمن بیرون رفت و در باغ ناپدید شد. بیشتر شبها در خانه صدای ضربه‌هایی آرام و مداوم شنیده می‌شد.

اما علی‌رغم ظاهر ترسناک شبح، هیچ موردی برای هراس از آن وجود نداشت، نگاه شبح حزن‌انگیز بود و وجودش واقعی بنظر می‌رسید. گاه کسانی که برای اولین بار وارد خانه می‌شدند، غریبه‌ای را می‌دیدند که به آرامی از جلو چشمان آنها می‌گذشت.

فردریک می‌یر رئیس انجمن تحقیقات روح که این ماجرا را شنیده بود، شخصاً با ساکنان خانه مصاحبه کرد و به لطف گزارش او موثق‌ترین مورد رویت اشباح در تاریخ ثبت شد. او روزینا را تشویق کرد تا از شبح عکس بگیرد، اما در آن زمان این امر با دوربینهای سنگین قدیمی امکانپذیر نبود.

می‌یر مقاله‌ای نوشت و در آن نتیجه گرفت. این شبح روح ایموژن سونین‌فو، زن دوم مردی است که در اصل صاحب این خانه بوده، این زن دو سال بعد از مرگ شوهرش درگذشته بود و در قبرستانی چند صد قدم آنطرفتر دفن شده بود.

داستانهای ارواح ترسناکی که از دنیای دیگر می‌آیند، غالباً دستمایه خوبی است برای نویسندگانی که داستانهای هیجان‌انگیز می‌آفرینند، اما ارواح واقعی با این داستانهای تخیلی فاصله زیادی دارند.

ماجرای خانهٔ دسپارد الگوی مشخص است از ارواحی که در نقاط بخصوصی رفت و آمد دارند.

سالهاست روح آبراهام لینکلن در کاخ سفید دیده می‌شود و اشخاص قابل اعتمادی چون فرانکلین روزولت، دوایت آیزنهاور و وینستون چرچیل او را دیده‌اند.

گفته می‌شود اینگونه ارواح عادات خاصی دارند و در نقاط خاصی ظاهر می‌شوند. روح خانه دسپارد در پله‌ها و در مقابل پنجره‌ها ظاهر می‌شد به بیرون می‌نگریست و گریه می‌کرد.

بعضی از اشباح صدا نیز ایجاد می‌کنند بعضی دیگر هم قابل لمس هستند اما از همه هیجان‌انگیزتر مورد اشباحی است که نه قابل دیدن هستند، نه قابل لمس و نه صدایی ایجاد می‌کنند. آنها در اشخاص «احساس حضور» می‌آفرینند. شخص بناگاه از حضور

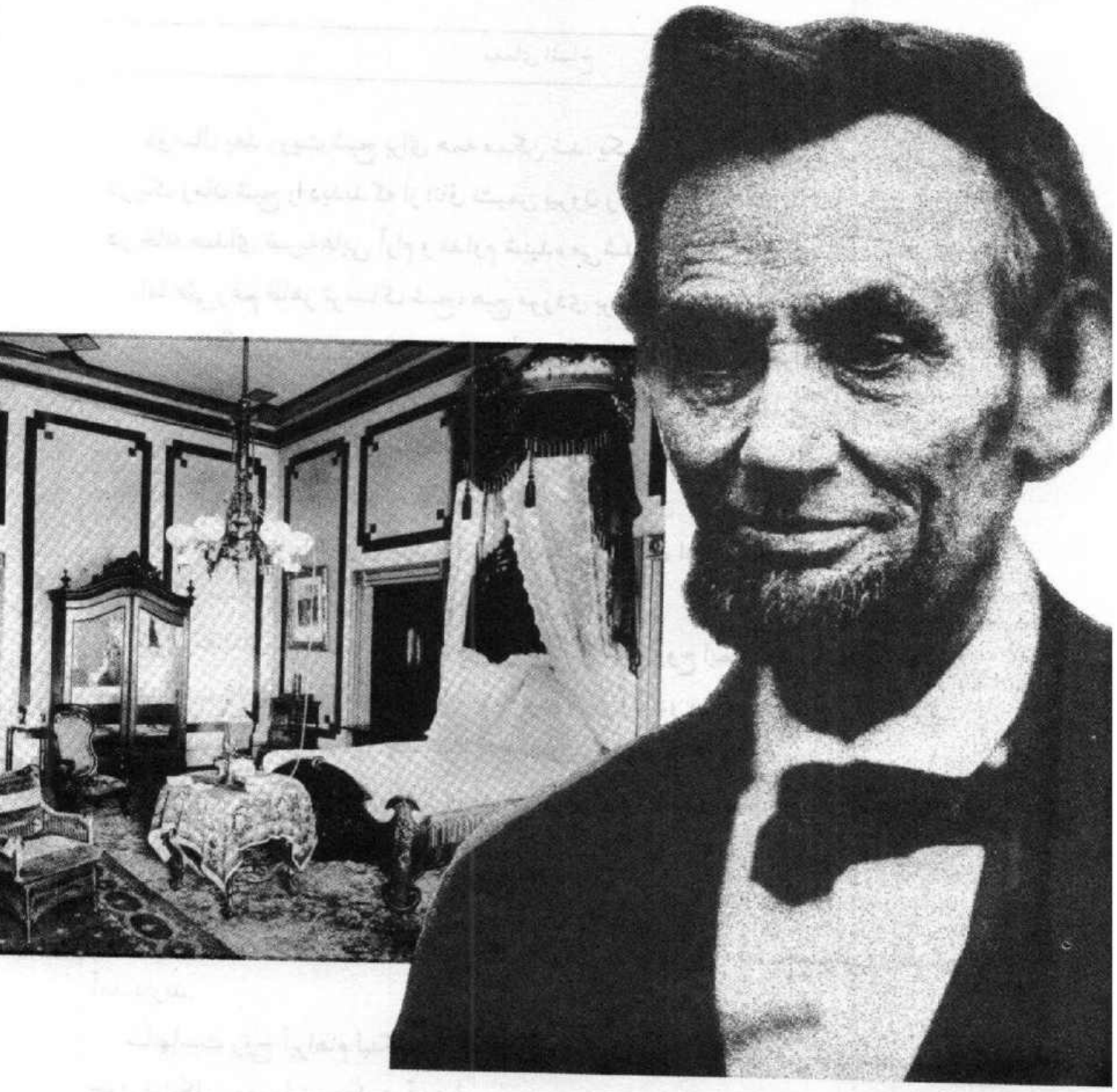

بعد از مرگ لینکلن در ۱۸۶۵ شبح او مکرّردر اتاق خوابش در کاخ سفید دیده شده است.

آنها و حتی شکل و شمایلشان مطلع می‌شود بی‌آنکه آنها را ببیند.

زوجی جوان در حین مسافرت در سویس در مهمانخانهٔ شهر نیون اقامت کردند. نیمه‌های شب زن بناگاه از خواب بیدار شد. مهتاب اتاق را روشن کرده بود.

زن اطمینان داشت مرد لاغر پیری در جامهٔ خواب گلدار، پشت میز نشسته است، اما رویش را به آنطرف نچرخانید، شوهرش را بیدار کرد. مرد به او اطمینان داد که در آنجا هیچ چیز نیست و او را متقاعد کرد که به آنجا نگاه کند، زن در آنجا واقعاً هیچ چیزندید. باوجود این اطمینان داشت که مردی در آن اتاق حضور داشته است.

روز بعد وقتی صاحبخانه ماجرا را شنید گفت: «آه، شما ولتر را دیده‌اید.» معلوم شد نویسندهٔ معروف در سالهای آخر عمر، اکثراً در این میهمانخانه بسر می‌برده و در همان اتاق اقامت داشته است و مسافران دیگری نیز او را در آنجا دیده‌اند.

دانشجویان انستیتو سلطنتی بریتانیای کبیر در لندن غالب اوقات مدعی می‌شوند حضور مایکل فارادی، شیمی‌دانی که در قرن نوزدهم اصول برقاطیس[1] را کشف کرد. در نزدیکی خود احساس می‌کنند.

یکی از شاهدان، دکتر اریک لیستویت خاطرنشان کرد چگونه در دو موقعیت جداگانه در ۱۹۶۰ احساس کرد، فارادی در نزدیکی اوست و او را در هنگام سخنرانی راهنمایی و کمک می‌کرده است. بنابر گفتهٔ شاهدان هیچکس فارادی را ندیده، باوجود این همیشه روح او جایی در همان دور بر است.

گاهی اوقات حضور این ارواح با ایجاد سرما در محیط همراه است. اشخاص چیزی نمی‌بینند یا نمی‌شنوند، اما احساس سرما خبر از «حضور» می‌دهد.

بعضی وقتها عده‌ای سعی کرده‌اند این اشباح را لمس کنند اما اکثراً موفق نشده‌اند، اما یک مورد ثبت شده در انجمن روح وجود دارد که در طی آن زنی در استرالیا نیمه‌های شب از خواب بیدار و متوجه شد بانوی سپید مویی در جامهٔ سیاه کنار در ایستاده، و به او می‌نگرد. اتاق فوق‌العاده سرد شده بود، زن استرالیایی از جا برخاست و به طرف شبح رفت، شبح از جاتکان نخورد، زن سعی کرد، جامه و بدن او را لمس کند، اما مثل آن بود که جریان شدیدی از باد سرد به دستهایش برخورد کرد.

---

1) Electro Magnetic

گاهی اوقات اشباحی که دیده نمی‌شوند، بیشتر باعث ترس و وحشت می‌شوند، زیرا قوهٔ تخیل در اینگونه موارد بیشتر از واقعیت وحشت می‌آفریند. چنین مواردی برای متخصصان مسایل فرا طبیعی بسیار آشناست. سالها قبل در غرب لندن واقعهٔ عجیبی اتفاق افتاد. خانواده معروف ریچموند، ویلیام ریچموند، همسر و فرزندانش به خانه‌ای در آنجا نقل مکان کردند. ویلیام هنرمند معروف دوران خود بود و موزاییکهای تزیینی او در کلیسای پال قدیس لندن هنوز به چشم می‌خورد.

تا آن زمان هیچ واقعه غیرعادی در آن خانه اتفاق نیفتاده بود، اما بمحض آنکه خانواده در آنجا سکنا گزید. سر و صدایی غریب در طبقات پایین خانه شنیده شد. پنجره‌ها هر شب، مابین ساعات ۲ تا ۴ به شدت تکان می‌خورد و صدای پا در همه خانه شنیده می‌شد. هنگامی که کسی بطرف در اتاقی می‌رفت در خود بخود گشوده می‌شد و بعد صدای نفسهایی تند بگوش می‌رسید.

گاهی اوقات، زن و شوهر صدای یکدیگر را می‌شنیدند که نام دیگری را به زبان می‌آورد. وقتی به سراغ هم می‌رفتند. معلوم می‌شد چنین چیزی نبوده.

این اتفاقات پنج سال ادامه پیدا کرد. وحشت خانواده روز بروز بیشتر می‌شد و بعد یک روز بعدازظهر وقتی کلا را ریچموند برای سه فرزندش کتاب می‌خواند بناگاه در اتاق ناهار خوری باز شد وزنی کوتاه قدمت که لباسی از موسلین خاکستری به تن داشت، وارد شد. خانم ریچموند هیچگاه او را ندیده بود. بعد از چند لحظه طولانی، زن بطرف در رفت و ناپدید شد.

از آن پس این شبح مکرر در خانه دیده می‌شد. سایر اعضای خانواده و خدمتکارها نیز او را می‌دیدند.

یکشب خانم ریچموند صدای حرکت چند درشگه را در کوچهٔ مجاور شنید. وقتی از پنجره نگاه کرد. هیچ چیز در کوچه ندید. بعد، از اتاق طبقه زیر صدای گفتگو و خنده و آواز شنید. مثل آن بود که اشباح در آن اتاق میهمانی بر پا کرده بودند. او تا صبح جرات نکرد از جای خود تکان بخورد، صبح وقتی به آن اتاق سر زد. هیچ چیز غیرعادی در آن ندید. همه چیز در جای خود بود. اما سر و صداها شبهای بعد بیشتر شد و خنده‌ها ترسناکتر. گاه نوری سبز از لای شکاف درها دیده می‌شد.

مزاحمت اشباح بتدریج بیشتر شد. اشیاء از جای خود به حرکت در می‌آمد. درها به شدت باز و بهم کوبیده می‌شد. سر و صداها بیشتر شد. سرانجام خانواده تصمیم گرفت خانه را تخلیه کند.

در ۱۹۲۹ هاری پرایس که مدعی بود در زمینهٔ ارواح و اشباح تخصصی دارد، تصمیم گرفت خانه را از نزدیک بررسی کند. او بعدها گفت بمحض ورود به خانه، چند تکه سنگ و آجر از سقف جدا شده و بطرف او به پرواز در آمد. یک شمعدانی از دیوار جدا شد و بزمین افتاد. سپس بارانی از قلوه سنگ باریدن گرفت. شکارچی ارواح دچار ترس نشد. موردی زنده برای تحقیق پیدا شده بود. پرایس مردی بود قدکوتاه با نگاهی نافذ و رفتارهای جدی. او سالها در این زمینه تحقیق کرده بود و نتایج تحقیقات خود را به چاپ رسانده بود. گرچه انجمن تحقیقات روح بعضی از کارهای او را نادرست می‌خواند و آنها را نتیجهٔ جاه طلبی پرایس و برای کسب شهرت می‌دانست.

پرایس از گروهی دعوت کرد که به او بپیوندند: خانه را اجاره کرد و همراه با دوربینهای عکاسی و فیلمبرداری و انواع و اقسام وسایل دیگر در آن سکنا گزید. شروع به تحقیق در اینباره کرد. اما خیلی زود خانه آتش گرفت و به کل سوخت. گروه پرایس به زحمت جان سالم بدر بردند. پرایس دو سال بعد کتاب پرفروشی دربارهٔ مشاهدات و مدارکی که از این خانه جمع‌آوری کرده بود نوشت. کتاب هر چند با استقبال مردم رو برو شد اما چند سال بعد این یافته‌ها از طرف انجمن تحقیقات روح به شدت مورد حمله قرار گرفت، آنها تحقیقات او را خدعه و فریبکاری خواندند.

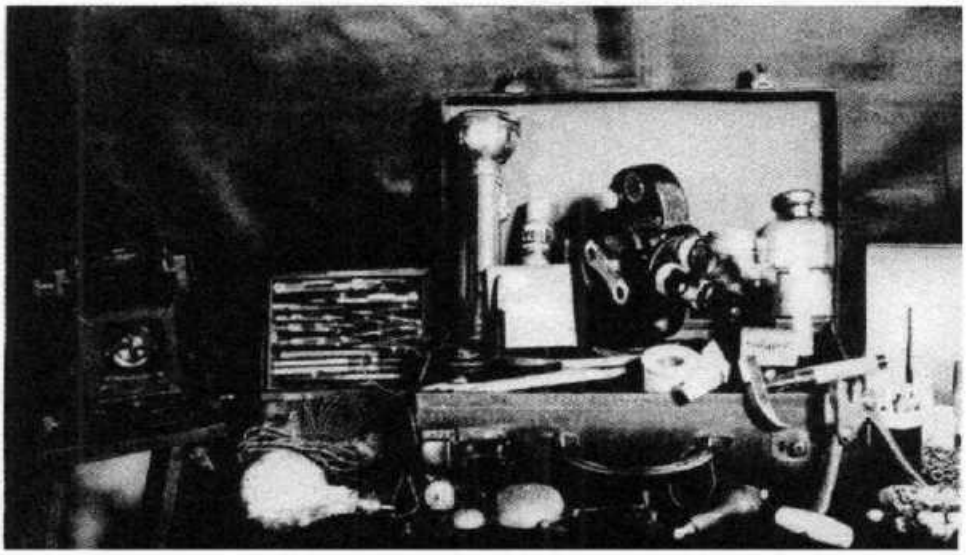

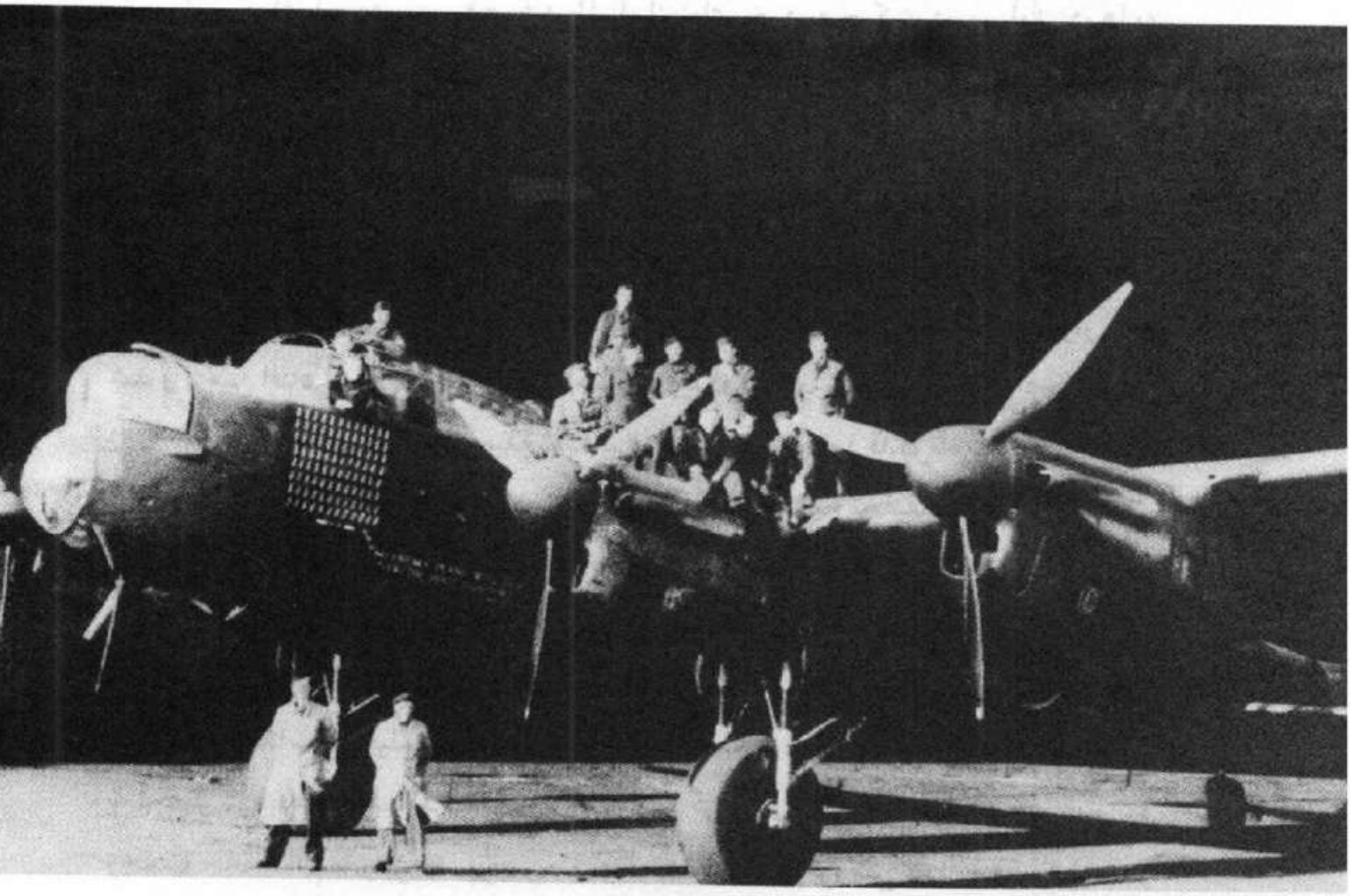

وقتی بمب افکن انگلیسی جنگ جهانی دوم به موزهٔ جنگی بریتانیا منتقل شد، شایع شد که اشباح خدمهٔ آن با همان لباسهای قدیمی داخل هواپیما و اطراف آن دیده شده است.

اشباحی بر روی فیلم

در قصری قدیمی در شمال ایتالیا، نزدیک تورین، نیمه شبها، رفت و آمد ارواح آغاز می‌شود. گاه تا هفده شبح دور و بر و داخل این قصر دیده شده است. گفته می‌شود آنها ارواح شوالیه‌هایی هستند که حدود ۷۰۰ سال پیش در آن قصر اقامت داشته‌اند. قدرت خاندان آنها در سال ۱۳۱۲ پادشاه فرانسه، فیلیپ چهارم را واداشت تا قصر را تسخیر و ساکنان آن را تا حدّ مرگ شکنجه دهد. بعضی از اعقاب آنها نیز در طاعون سال ۱۶۱۳ درگذشتند. حدود ۳۰۰ نفر در کنار دیوارهای قصر به خاک سپرده شدند.

در حملهٔ ۱۶۳۹ فرانسه به این منطقه هزاران نفر کشته شدند و اجساد آنها به چاهی، درون قلعه، انداخته شد.

در سالهای اخیر قلعه ــ و اشباح آن ــ به یکی از جاذبه‌های جهانگردی شهر تورین مبدل شده است! کنت اگوستو اولیور، که صاحب قلعه است در گوشه‌ای از آن اقامت دارد و بنظر می‌رسد اشباح مزاحمتی برای او فراهم نمی‌کنند. او گاه دوستان و اقوام خود را به قلعه دعوت می‌کند تا در نیمه‌های شب به همراه دوربینهای عکاسی و فیلمبرداری خود به شکار ارواح بپردازند.

این اسلایدها در طی سالهای ۱۹۸۷ ــ ۱۹۸۴ از روی فیلم تهیه شده است. خود فیلمها در تلویزیون شهر تورین به نمایش در آمده است.

یکی از اشباح، شبح دختری است که قرنها قبل به زور به ازدواج یک شوالیه درآمد، او خود را از دیوار قصر به پایین انداخت (بالا سمت راست)

هر ساله در پانزدهم ژوئن در نیمه‌های شب، شبح او ظاهر می‌شود و صدای جیغ ترسناکی نیز شنیده می‌شود.

اما شبحی که غالباً در قلعه دیده می‌شود؛ آرتورو نام دارد که صلیبی به گردن خود آویخته و سوار بر اسکلت اسبی در راهروهای طولانی قصر یورتمه می‌رود. در سال ۱۹۸۰ کنت اولیور در پای یکی از دیوارهای قصر باقیماندهٔ اسکلت انسانی با صلیب و اسکلت اسبی را پیدا کرد. همان شب این سوار ظاهر شد و توانستند از آن عکس بگیرند. (عکس پایین سمت راست و سمت چپ)

شبح دیگر شوالیه‌ای است که از دیوار بیرون می‌آید. (پایین و در وسط)

اشخاص شکاک توجیهات گوناگونی برای این عکسها پیدا کرده‌اند اما کسانی که به اشباح عقیده دارند: می‌گویند قلعه براستی محل رفت و آمد اشباح است.

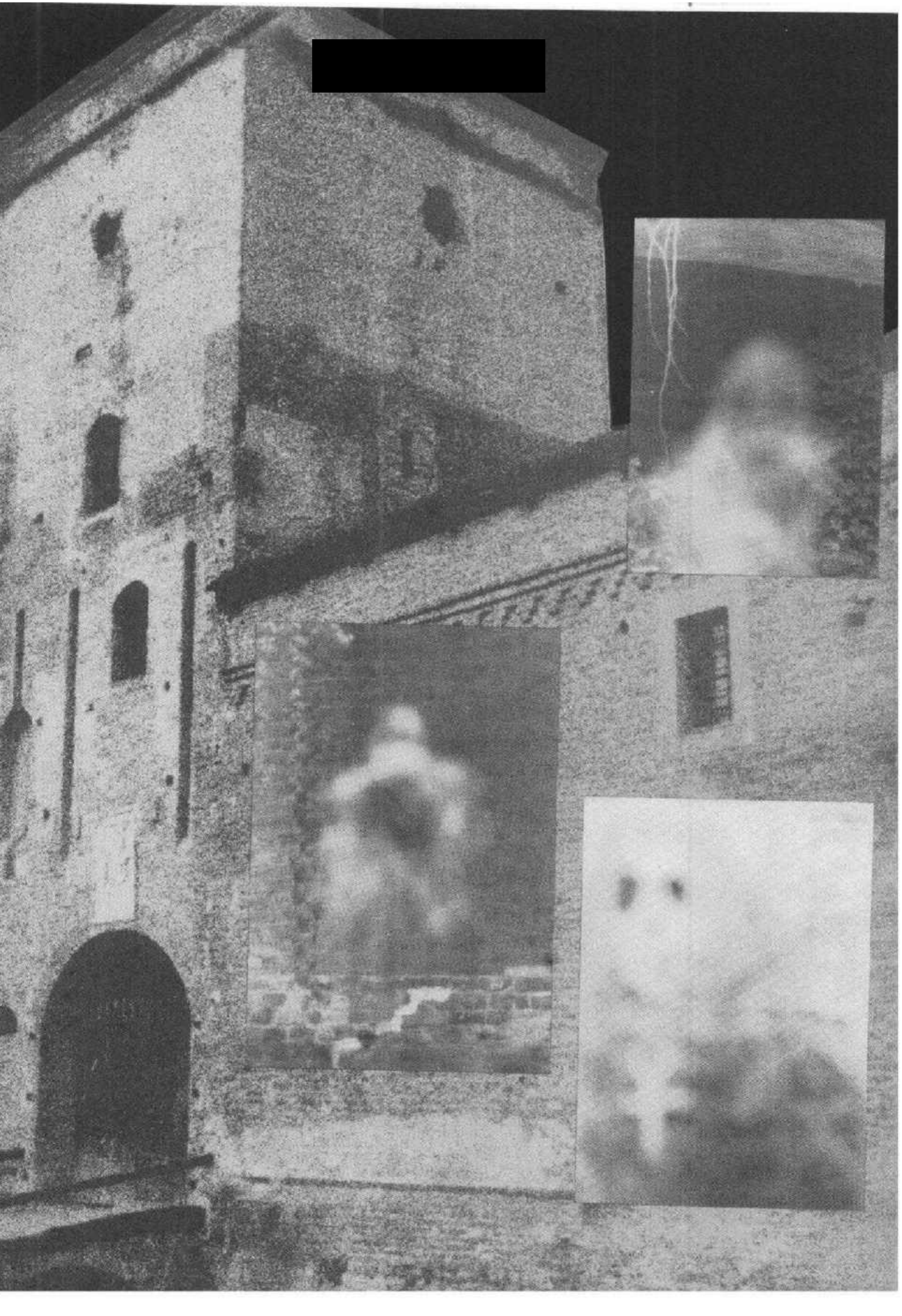

در نیمه‌های شب در این قلعه قدیمی اشباحی گوناگون دیده می‌شود. این اشباح عادات خاصی دارند و در نقاط بخصوصی ظاهر می‌شوند. این عکسها از روی فیلمی تهیه شده که در تلویزیون ایتالیا به نمایش در آمد.

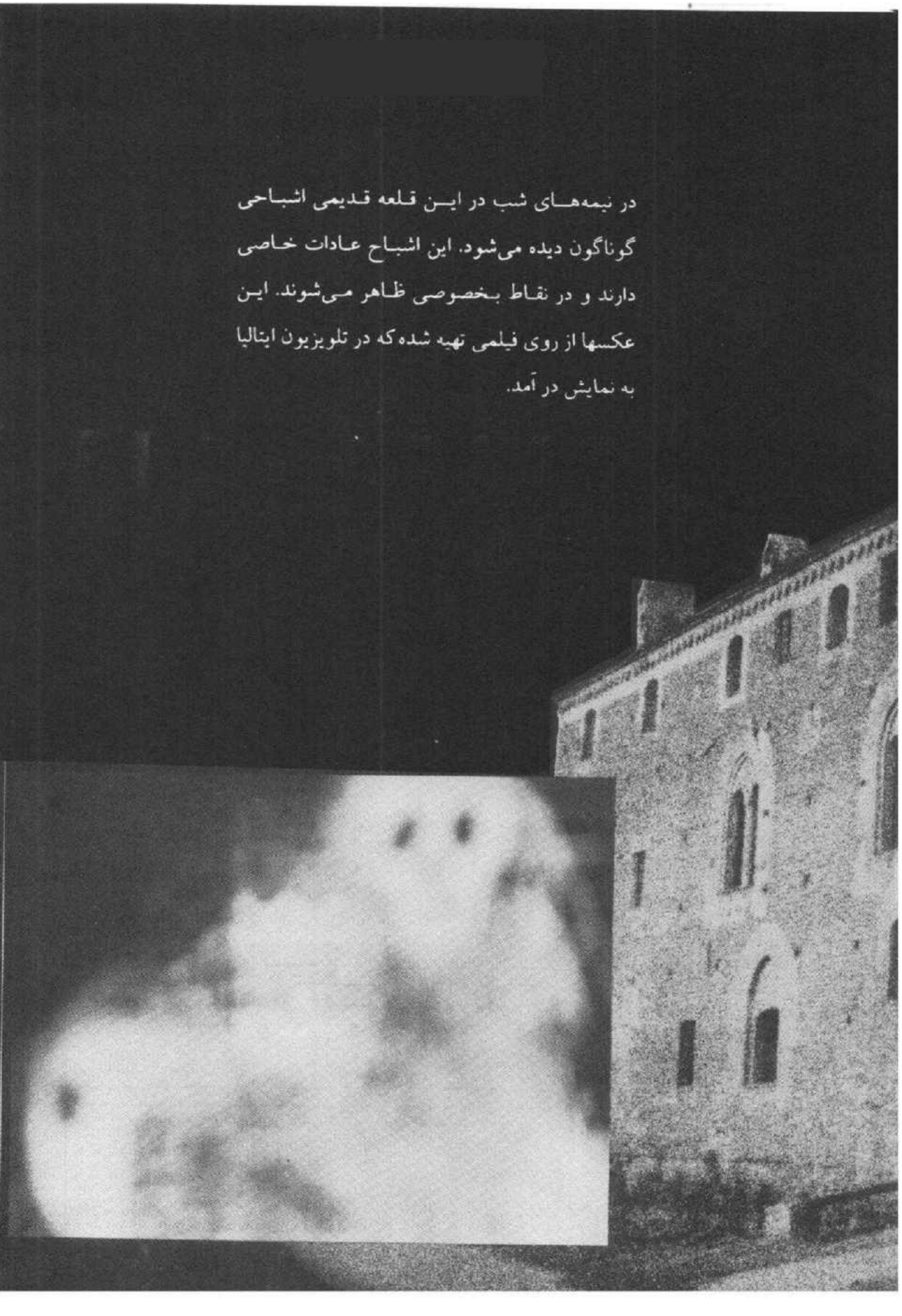

اشباح جنگجویان

بنابر روایات، مرگ ناگهانی باعث می‌شود که روح مرده تا مدتها در محل حادثه سرگردان بماند. اگر چنین روایتی درست باشد، بنابراین میادین جنگ بهترین محل رفت و آمد اشباح محسوب می‌شود. قرنهاست که ارواح سپاهیان در میادین جنگ دیده شده است.

مورخین یونان باستان درباره دشت ترسناک ماراتن، در شمال آتن، جایی که سربازان آتن، با سپاهیان ایران در ۴۹۵ قبل از میلاد درگیر شدند، مطالب زیادی نوشتند. تا سالها بعد از این نبرد، کسانی که از منطقه می‌گذشتند از صدای صفیر زوبینها ، چکاچک شمشیرها و نعرهٔ مردان رو به مرگ سخن می‌گفتند. بعضی حتی مدعی دیدن سپاهیان آتنی با زره و کلاه خودهای برنزی و سپاهیان ایرانی؛ سپرهای بزرگ بافته از ترکه بودند.

تاریخ بریتانیا سرشار از روایاتی مشابه است. شاید مردم این جزیره عاشق چنین قصه‌هایی هستند یا شاید حال و هوای مِه گرفته و اسرارآمیز آن چنین داستانهایی را می‌پروراند.

مابین سالهای ۴۸ ـ ۱۶۴۲ میلادی انگلستان صحنه جنگهای داخلی بود گفته می‌شود ارواح جنگجویان هنوز در آن میادین ظاهر می‌شوند.

کسانی که این روایات را باور دارند نظریات مختلفی در تائید آنها ارائه می‌دهند. بعضی می‌گویند وحشت و دلهرهٔ مردانی که در این جنگها شرکت جسته‌اند آثاری روانی از خود در فضا و محیط به جا می‌گذارد؛ بعضی دیگر از جا به جایی زمانی سخن می‌گویند: جایی که گذشته و حال یکی می‌شوند. هرچه هست هنوز بسیاری، از رویت چنین صحنه‌هایی خبر می‌دهند.

نیمه‌های شب بود که اتومبیل خانمی به نام اسمیت در منطقه لستهام، اسکاتلند از حرکت ایستاد. هوا بارانی و مه‌آلود بود. خانم اسمیت ناچار شد پیاده به سوی خانه حرکت کند که با صحنه عجیبی روبرو شد. اشباحی مشعل به دست در دشت حرکت می‌کردند. او نزدیکتر شد و مردانی را با لباسها و سلاحهای قدیمی دید که در جستجوی زخمیها و مردگان بودند. او از ترس از منطقه گریخت. بعدها قضیه به اطلاع انجمن تحقیقات روح رسید. اعضای انجمن به این نتیجه رسیدندکه شاهدنبرد نکتا سهر بوده که در سال ۶۸۵ میلادی اتفاق افتاده است.

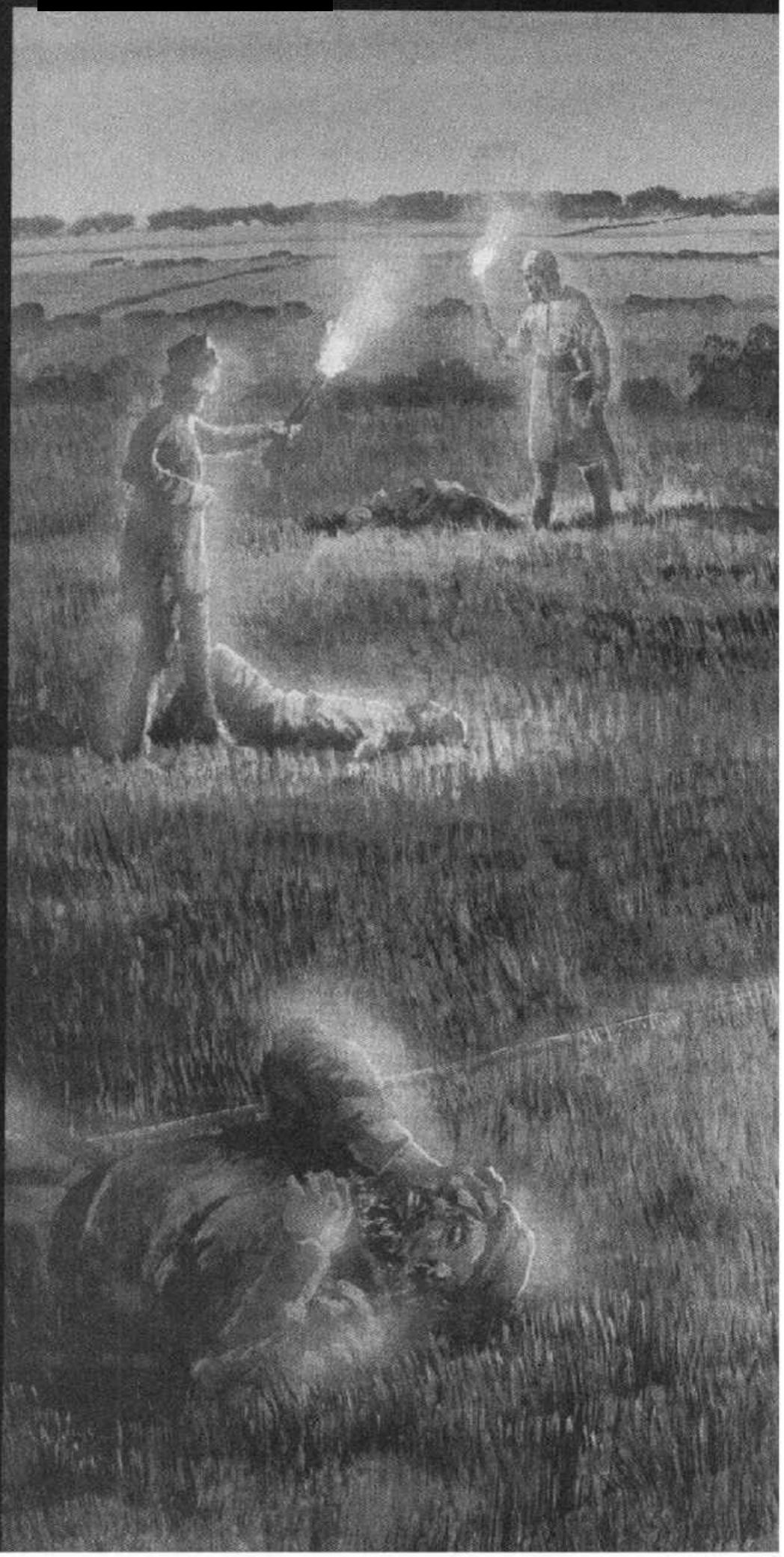

صحنه‌هایی از نبرد اج هیل

در سال ۱۶۴۲ نخستین منازعه از جنگلهای داخلی انگلستان میان چارلز اول و طرفداران پارلمان در منطقهٔ اج هیل واقع شد.

سالها بعد کسانی که از این منطقه می‌گذشتند، صدای طبلهای نبرد، شلیک توپها و نعره مردان را می‌شنیدند و صحنه‌هایی از این نبرد را در آسمان غروب مشاهده می‌کردند.

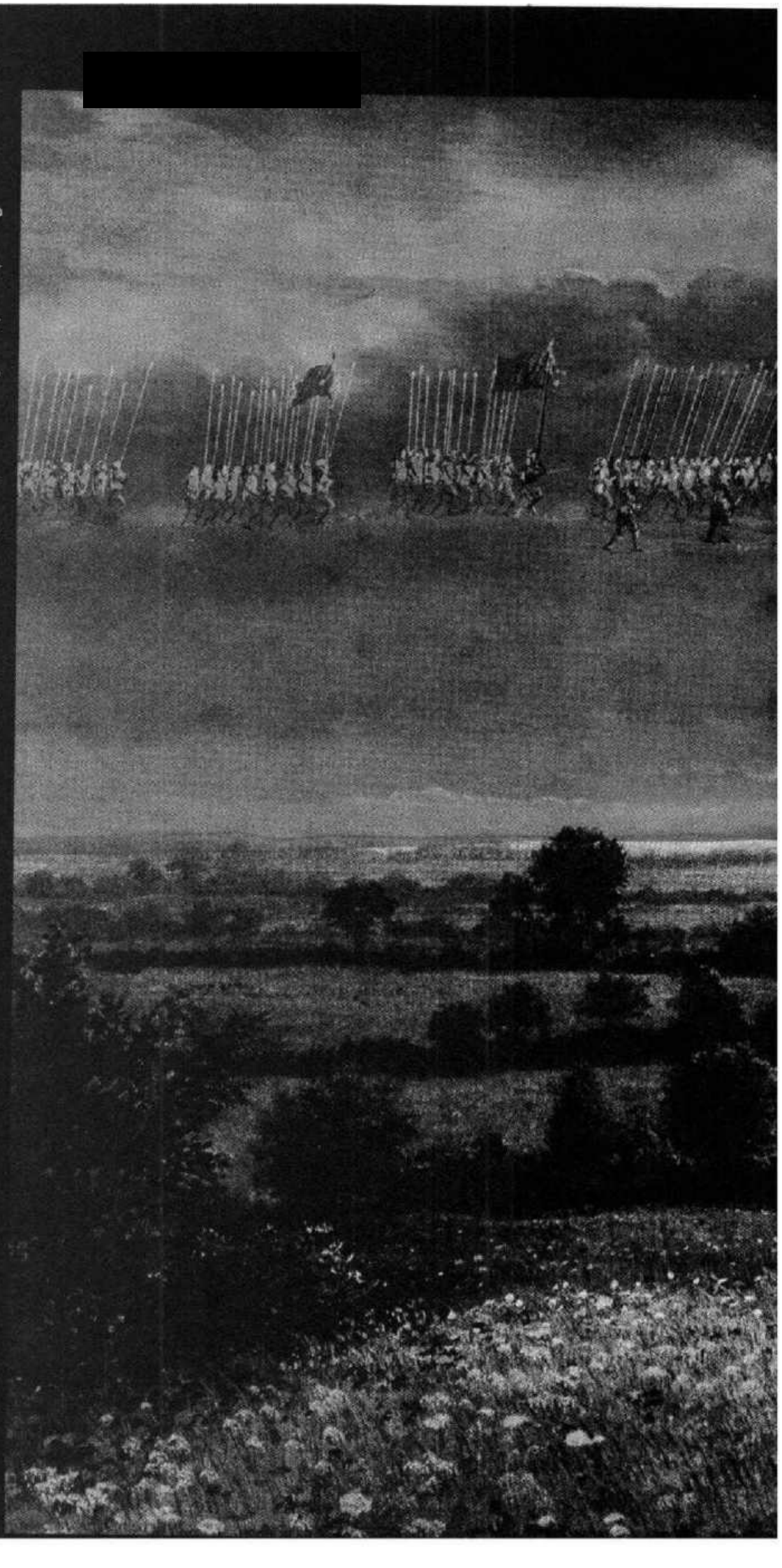

غرب انگلستان، منطقه دارتمور، محل رویت اشباح، جن و پری است اما معروفترین قصه مربوط است به ظهور شاه آرتور و شوالیه‌های میزگرد. تا بحال شاهدان زیادی در نیمه‌های شب مردانی را با لباسهای قدیمی، سوار بر اسب و مشعل به دست دیده‌اند.

باستانشناسان بقایای قلعه‌ای قدیمی را حفاری کرده و آثاری از قرن ششم ـ دوران شاه آرتور ـ را در آنجا پیدا کرده‌اند.

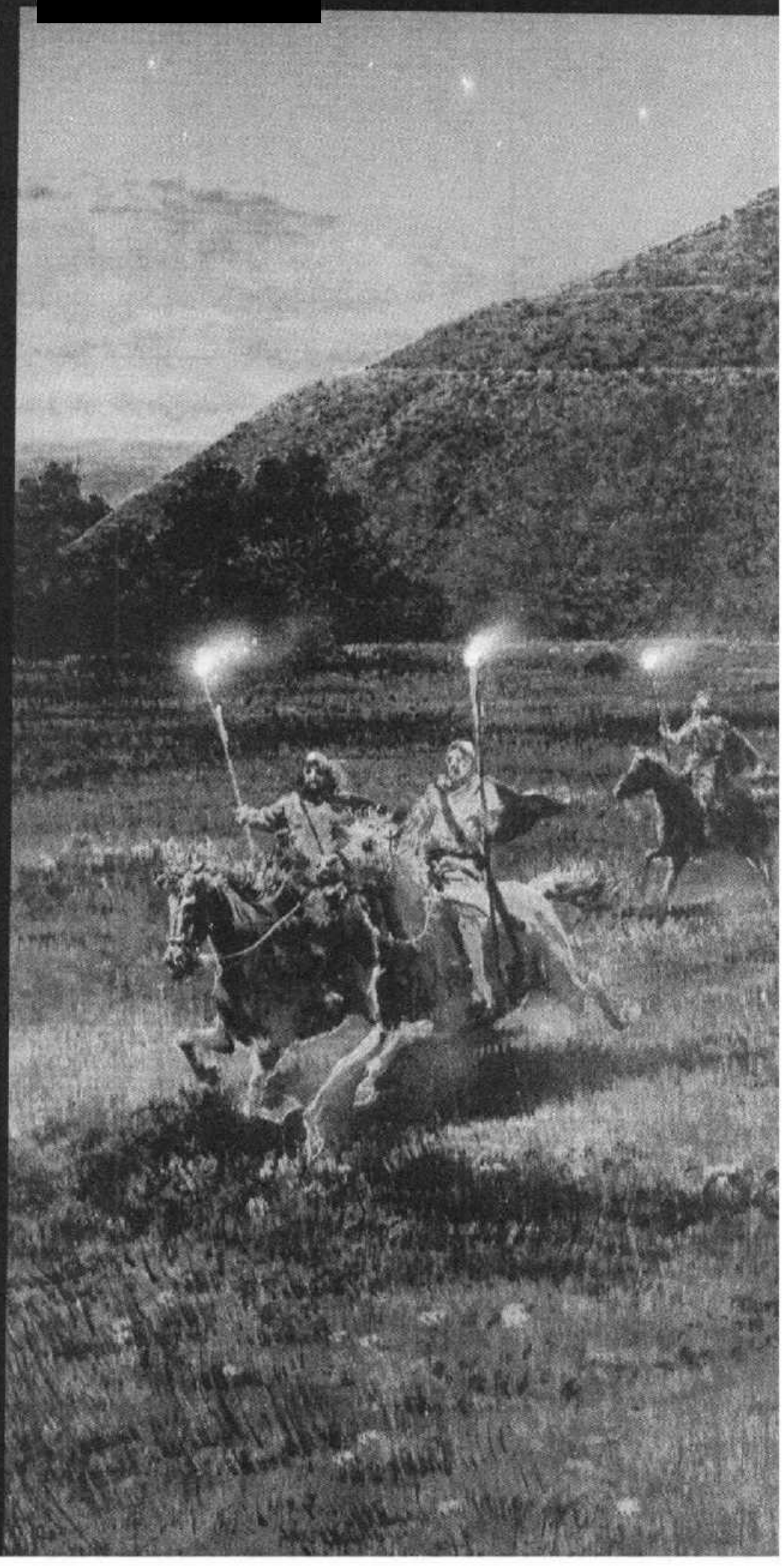

انتشارات جویا منتشر کرده است:

۱ - جهان عجایب (جلد اول)

شگفتیهای جهان پیرامون ما به‌همراه تصاویر بسیار جالبی از خانه‌های جن‌زده، حیوانات ما قبل تاریخ، ارواح، سفرهای عجیب و باور نکردنی بشر.

در این کتاب خواهی خواند:

معماهای حل نشده بشر

سرزمینهای افسانه‌ای و گم‌شده

بزرگترین پیشگوئیهای عالم

سفرهای ماجراجویانه

۲ - سفر به ناشناخته‌ها:

معمای بشقابهای پرنده (جلد دوم جهان عجایب)

در جلد دوم جهان عجایب مسئله وجود بشقابهای پرنده به‌دقت مورد بررسی علمی قرار می‌گیرد. نقلهایی که دراین زمینه صورت گرفته به‌همراه مواردی که علم برای آنها توضیحی پیدا نکرده همراه با بیش از صد عکس جالب از اشیاء ناشناخته پرنده به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.

۳ - سفر به ناشناخته‌ها:

آنسوی مرگ و معمای ارواح (جلد سوم جهان عجایب)

جلد سوم جهان عجایب شامل دو قسمت است. در قسمت اول زندگی بعداز مرگ از دیدگاه علم بررسی می‌شود و در دفتر دوم مسئله وجود ارواح توسط سندها و مدارکی موثق و عکسهایی جالب ارائه شده است.

۴- سفر به ناشناخته‌ها:

مکانهای اسرارآمیز جهان (جلد چهارم جهان عجایب)

در جلد چهارم جهان عجایب با ما از آتلانتیس گمشده تا معابد اسرارآمیز یوکاتان همسفر خواهید بود. صدها نقطه اسرارآمیز و ناشناخته‌ها در کره زمین وجود دارد که وجود آنها و اتفاقاتی که در آنها رخ می‌دهد، هنوز جزء اسرار است. در این کتاب این اسرار مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۵- سفر به ناشناخته‌ها:

جانوران اسرارآمیز جهان (جلد پنجم جهان عجایب)

در جلد پنجم جهان عجایب عکسها و مقالاتی مستدل در باره جانورانی که تاکنون برای بشر ناشناخته مانده ارائه می‌شود. آیا غولها واقعیت دارند؟ آیا آدم برفی در کوههای هیمالیا زندگی می‌کنند؟ آیا هیولاهای دریایی در اعماق اقیانوسها به حیات خود ادامه می‌دهند؟ این کتاب پاسخی است بربسیاری ازاین معماها.

۶-کتاب عجایب (جلد ششم جهان عجایب)

در جلد ششم مجموعه جهان عجایب در باره خروج روح از بدن، قدرتهای شگفت‌انگیز روح، توانائیهای فراانسانی، جراحان روحی، جادوگری و بسیاری از مقوله‌های فراطبیعی دیگر خواهید خواند. این کتاب با مجموعه‌ای از عکسهای عجیب همراه است.

انتشارات جویا منتشر کرده است.

هیولای لاک‌نس

بررسی علمی وجود هیولایی از نژاد دایناسورها که قاعدتاً می‌باید ۳ میلیون سال نابود شده باشد و اکنون در دریاچه نس در اسکاتلند زندگی می‌کند.

مثلث برمودا:

منطقه اسرارآمیزی در جنوب شرقی آمریکا که تاکنون صدها هواپیما و کشتی و موجود زنده در آن ناپدید شده است. این منطقه هراسناک تاکنون بارها از جنبه علمی مورد بررسی قرار گرفته و هنوز هیچ توضیح متقاعدکننده‌ای برای این وقایع شگفت‌انگیز پیدانشده است. دراین کتاب جدیدترین نظریات به همراه عکسهایی بسیارجالب ارائه می‌شود.

جاسوسی در ستاد رومل:

بازخوانی پرونده‌های سری جنگ دوم جهانی نشان می‌دهد که درستاد مارشال رومل، جاسوسی انگلیسی نفوذ کرده بوده و اسرار جنگی آلمانها را برای متفقین ارسال می‌کرده، براساس این مطلب زمانی هیجان‌انگیز نوشته شده که در اروپا و آمریکا بیش از بیست میلیون نسخه فروش داشته است.

سایر کتابهای منتشر شده توسط انتشارات جویا،

۱- سیاست خارجی امیرکبیر (سیاسی)

۲- یادادشتهای سیاسی کنت دوگوبینو (سیاسی)

۳- بیلی‌باد ملوان (رمان)

۴- نوشدارو (رمان)

۵- آوای کوهستان و سرزمین برف (برنده جایزه نوبل ۱۹۶۸)

۶- تالار طربخانه (داستان)

۷- جامه به خوناب (داستان)

شابک: ۶-۲۷-۶۰۹۲-۹۶۴ ISBN 964-6092-27-6

ISBN 964-6092-27-6
9 789646 092273

انتشارات جویا